

در حسب این مرخصیت انجلیب در بعد از اتمام کارهای عادی و قبضه متوجه گردید امیدوارم نفسی و توفیق
 او سبحانه و تعالی را قیادت انجلیب دست که صورت اتمام دست اتمام پذیرد و
 این را همی بخواند انکه در کلیات مجمع المراسم کرده اند و دست خود را در مقابل
 او خازن و هر یک فعلی چند را آورد مقاله اول در بیان جزو نظری مشتمل بر چهار
 رکن اول در بیان مرعیه در ضمن بحث فصل دوم در بیان تشریح
 اخصای خود در یک در ضمن در باب اول در تشریح اخصای خود در ضمن
 شش فصل باب دوم در تشریح اخصای هر یک در پنج فصل رکن سیم در
 بیان احوال بدن انسان در سبب و علامات و الیه برآمده در ضمن چهار فصل رکن چهارم
 در بیان نفس و قشره و میراث و روح و قشره در پنج باب و هر یک از شش فصل مقاله
 دوم در بیان جزو نظری مشتمل بر دو فن فن اول در بیان حفظ صحت در ضمن شانزده
 فصل فن دوم در بیان معالجات مزاج کلی و سترده و حمل و در ضمن سه فصل مقدم
 در بیان تربیت علم طب و غایت و موضوع و شریک بیان و مایادنیج از آداب طب
 و در ضمن در بیان فصل اول در بیان قرین غایت و موضوع علم
 طب بدانکه طب در حق یعنی خود سلامت و تعلق در علوم و صنایع است
 و یا اصطلاح اعتبارات از محلی است که داشته میشود آن احوال بدن است و
 حیثیت صحت در مرض و صحت عبارت از آنکه یا عاقلی است که با آن مدار که در انسان انفعال
 صحیح و یا بیستی است که با آن انسان در مزاج و ترکیب بدن خود بهیشتی باشد که
 که صادر که در آن کل افعال صحیح و سلیم و مرض بخلات آن است و غایت
 و غرض آن حفظ صحت حاصل و سترده و صحت را آنکه است و موضوع آن
 بدن انسان است زیرا که بحث طب یکی مقصود بر خود مرض و تندرستی است و حیثیت
 صحت در مرض و حالت متوسط میان آن هر دو بنا بر این معانیست و بر علم بسیار

[illegible]

[illegible]

ما عبد مال حق سادات را برادران حضرت و قدر است و میان
دیگر آنکه شریعت و نصیحت در دو قسم است یکی دلی و یکی عرضی و ذواتی یا
مخصص از همه و نامشخص و اما نصیحت در سه نوعی آن اعتبار عقلی نفس
ناظره است دلی و خاص است آن نفس جوانی و داناتی را با جمیع نصیحت مودان بر
سات اعتبار عقلی نفس جوان است دلی و نصیحت سات جمیع و حکمت عقلی نفس
سایت دلی و نصیحت جمیع و سایر ارباب اعتبار ترک است و ظهور نفوس احوال و فرائض
و مباح و حرام در این و نیز نصیحت احوال بر ملک ویر سبب عقلی نفس ناظره و ترک
جسد و صدور انفعال و احوالی غفله و اکثر و از علوم و معارف و حقایق و طاعات و
و عبادات و غیره و مخصوص مودان آنها هر یک با هر یک خاص و تفرع است و ما
مأله الا که مقام معلوم و نامور شدن محمد و حضرت آدم و تسلیم او کل سائر
ایستاد و دیگر هر دو و دلیل شاهان و وزیر ملت همه بسیار می آید و برای حدیث
اوست و خلقت او برای شریعت او چنانچه حکم حدیث قدسی ما ابو ادم خلق
الا انبیاء علی اهل و خلقت لا اهل و اما نصیحت و شریعت شخص او
ما افاضت و معرفت او خود و برادر و کار خود است پس چنانچه دیگر که اهل علم و معرفت خود و
برادر و کار خود را بداند و باشد او و فعل و اسباب او دیگران را بداند بود و نصیحت و شریعت علما
و عرفا و جمیع ظاهر و باطن است و مثل منشی که احوال و نبات و حدیث سائر باطن و احوال
و بجز کل و مجموع است و بابت سبب سلوکی است که انبیا پس حضرت
التمثال الکفء انهم ادم و کلام خواء ما الفخر الا لاهل
العلم انهم و اما اهل احوال اعداء اما نوعی است که
ترک و در هیچ مودان اعتبار اعدایت و عامل مع ربح و تفکیک نفس ناظره است
و نفس ناظره او عامل و دلی و تفکیک جمیع کائنات و صورت و مسمو به ظاهر و باطن و علم

[illegible]

وابطال حقوق الارض و تفصل بگوئی پس بداند هر دو غیره آن جائز است و در مقارنه مشترک
 غیر محرز و خدراوان اهم وجهیت اعتبار دات استقرانی نمی که هنگام بودن تر در تر مسعود
 و از تحت الارض و تفصل بگوئی بدو الارض یک است وجهیت استعمال تر غره و در نهنگی
 که تر در سر مسعود و تفصل مستری و یا تر در زمین الارض بر وجهیت است استعمال خد
 که و نمی که تر در زمین و یا تر در تفصل بگوئی مسعود و یا تر در زمین بگوئی است و هر دو در این امر
 اقوی است از مستری وجهیت تعیین هنگام استقام که چون تر در خانه تر در سر یا تر
 باشد بگوئی وجهیت سر تر است و مولدین سر تر در سر بگوئی که تر در سر باشد
 صید است در زمین سینه زبون و بداند که این اعتبارات و تعیین اوقات در امر اراض
 غیر حرام و تر در سر وقت و غیره در وقت شدید است و در امر اراض حرام و تعیین وقت
 و در وقت شدید و رعایت اینها در وقت و غیره جهت معرفت اوقات بجای این که تفصل
 و رعایت تر در سر و همچنین تر در سر و رعایت اینها در سر و رعایت اینها در سر و رعایت اینها در سر
 که در ملک بکار اراضی بگوید که در هنگام معارضه و معارضه تر در سر و رعایت اینها در سر
 داشته اند آنست که در اوقات دیگر با یکی و تفصل بجای این که رعایت اینها در سر و رعایت اینها در سر
 اند که خواه شد پس علم بجای این که معرفت خوب و رعایت اینها در سر و رعایت اینها در سر
 و استخراج از سر و رعایت اینها در سر و رعایت اینها در سر و رعایت اینها در سر و رعایت اینها در سر
 که است که از است که از بعضی احوال و علامات در بیانات مرضی و اشکال خلقت و حضرت
 انشا و یا بداند که تر در سر و رعایت اینها در سر و رعایت اینها در سر و رعایت اینها در سر
 دیگر خواهند نمود و یا بداند که در بین بناس امور خیریه و تر در سر و رعایت اینها در سر
 طیب با اوصاف با اوصاف مذکوره است و در امر است اول
 آنکه در هنگام معارضه و رعایت اینها در سر و رعایت اینها در سر و رعایت اینها در سر
 فیوض و برکات از سر و رعایت اینها در سر و رعایت اینها در سر و رعایت اینها در سر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سال است و درین مدت اعتدال اندک تقویتی و عطالتی حاصل میگردد و در مزاج و قوی
از بهوض برای صدور اندک افعال و در پیغمبر راسخ می نماند و آن یکسانه سال
دیگر بعد از بهوض پیش از اعتدال و در آن دو سه حکام و عطالت استخوانها را می کشد
و دانه انهای شیر که در سینه و ساقها و کمر و گردن و اندام تمام پدید آید و بجای
آن دانه های دیگری فرو می ریزد و سیوم را پس از فروغ گویند و آن بعد از سیوم
و عطالت استخوانها و اعتدال رویشیدن دانه های جدید است و پیش از آن که شروع
و حتم اند و عطالت آن در رویشیدن می طلب است بر مایه و تغییر آواز و ظهور اندک
سنگ شکلی بر سینه و بنده شدن استخوان مفلوم است و درین دوره های شیطانی
و حتم شدن آن عجب امکات در ذکر و سال نیز در هم چهاردهم است
و در اوقات از سال هفتم چهارم راسخ مایه و طبع خوانند و آن چهارده
ساقی یا باره ساقی ثابت ساقی است تا آنکه بر دوت و پیش او می بیند
چشم راسخ می نماند و آن را بنشیند و ساقی ثابت و پشت ساقی است که ابتدا
سرس در وقت و بعضی چهاردهم راسخ کرده اند عیسی بر پشت
را بهستی می شناسد مرده اند اسبوح اول همان سن حدادت و تزیاید
است و ظهور کلمات و افعال آن چهاردهم است که ذکر آن اسبوح دوم
سین پس از فروغ است و چهاردهم کلمات و این همان بریت که در آن هر دو
و کربان اسبوح سیوم همان دلیل است و ستور اسبوح چهارم
سین است و چهاردهم از ظهور روده و افعال و کلمات لایفه بدن دوم و غریب
در اوست و نیز بریده بود و حدود و قیود و درین هنگام طبیعت از تمام ارضی استند و
در این شباب و در قوت نماند زیرا که آن حرارت و این تاثر در این در طرب و نماند
و آنرا میسر باید و تحلیل میسر و در هر عقد اگر در طرب تحلیل یافت

عطالت
بلوغسین شباب
و در قوت

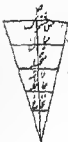
نزدی حرارت در آن عضو کرده و فتح حاصل شود خون ساخته خدای بدن کرد از اجزای
 بیشتر دریافت و بهنگام رسیده کمالی در خون علی حد و نیت یکبار در خون در جمیع بدن
 بجایستد و دریم ترکیب متخلف و بعد تولید و بدل از تحلل بطرات از حرکت فیه کرد و
 اگر در کمالها خشک و لاغر گردد و از حرکات بازماند مستیوم الکفای بعضی اعضا
 بارده و طبع مانند ذراع و تحلل در حساب و نیز اگر غریب حرارت نبرد باست با گرمی غریب انقباض
 آنها را بیاغیم مخلوط شده خدای آنهاست و نیز اگر خلقت و شایسته بیان خداوندی در
 هر جانور است استعجاب از پرستش و اسب قاضی آن حرارت
 مقدور است و بعضی است اندر وی قوی انجرات و از آن قوی ضعیف سبب مادی آن
 از غلیظت کثیف اند و بخیل از طرب در سبب و در ذی خلط است و از غلیظت و از غلیظت و از غلیظت
 و در اسب و سبب صورتی آن قوی در سبب و کمال خلقت و سبب است
 زیرا که حرارت مقدور و غلیظت کثیف و بخیل از طرب و سبب هرگاه تصرف نماید از سبب
 هر شش غلیظت بصوابه کرده و میگردد و از سبب برودت بسیار بخیل از طرب آن
 کفایت تولید است حرارت اول تقدیر بعضی اعضا یکبار است که در ذی
 آنها در وی سودا باشد مانند سخن از طحال و دویم تب و کاه نمودن بیشتر و در
 سبب این که بعد از دفع غرض از سبب خدای سودا از طحال که سودا در خون است و بخیل از طرب
 در شش و غرضت خورد و خوراکش بجز اسلوم گردد و سیرم انجیب برودت و حرارت
 و غرض حق که از در جان ندری مجیده بریزد و ایات و احصاب آنها از خدایت و سبب
 که از طرات اندید بهر سبب اینده و خست و غل آن گشته آنها را بعضی در جمیع و حکم خوش
 کرد و اینرا قبول خدا بدید و او را بران در جمیع حرارت که باعث خست و غل است
 زیاده گردد و تا سبب و غرضت که سبب حاصل گردد و بداند که
 سبب حرارت و غرضت مظلم آن با تفصیل است

بر خارج گردد از روح و قوت معانی و حرکت است و گد که بعد از روح و قوت طبیعی
و قوت هر چه است مانند آن که بعد از تولید ماده متعلق است و در چهار اعضاء و غیره
مانند با بعد و مساوی و تخم این اعضا اند و اینها را خادوم رئیس گویند و خادوم یا بنی
است برای عضو رئیس مانند پیر برای قلب و صده که برای یکده و کلات حد ادرای یکده و غیره
مشکیک برای دماغ و ده چندی برای میان و با سدی در سینه اند مانند شتر ثمن و ده تکی
از آن آورده است که در سینه و اعضاء قوه دماغی او اعیان انسان را در کبریا و با سدی و با سدی
مخصوص هر یک و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی
که بعد از آنکه در کبریا و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی
و غیره و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی
و قوه حیوانی و دماغی و طبیعی و حایه مطلقا و هذا اندامها را بعد از آنکه در کبریا و با سدی و با سدی
است و معانی آنها ظاهر است که آنرا قوت روح و قوت حیوانی و دماغی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی
ظاهر است و در کبریا و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی
ما فرایند و منابع هر یک فصل پنجم از کبریا و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی
معنی روح است و آنرا با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی
لطایف اندید است و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی
در کبریا و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی
و نقل بعضی بدین معنی است که در کبریا و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی
است و در کبریا و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی
و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی
آن با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی
از آنکه در کبریا و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی و با سدی

[illegible]

[illegible]

هر از دهان اول دندان پنج راس جنس مشترک که از اسرار بانی
نظامی است و موضع آن اول عین چشم از دهان است باید دانست که دهان و دهان
چنانکه بسیار در این پیش مرآت است که شکل خلق که در دهان است منصف بدو منصف
است هر دو در این پیش مرآت است که در دهان است منصف بدو منصف
که اگر این شکل بطرفی در دهان است که در دهان است که در دهان است که در دهان است
که در دهان است که در دهان است که در دهان است که در دهان است که در دهان است
که در دهان است که در دهان است که در دهان است که در دهان است که در دهان است



[illegible]

گویند می بینم مدار نظام جانبدن است این ظاهر و شمر فصل سوم و ثان فاعله
و گویند این چشم بر آن اوضاع حرکت عضلات متصل جای پسند لای کرده و سر
سازیدن سازد و بعد از آنکه در بعضی آن بر آن را که ماده آن شد و آنکس در
در اوضاع بر محل تحبب ارم در اندر و در وی فیک است و در دل از وی
بر مقرر و جای پسندال کرده و سر در یک دولت صادر را که ماده آن است
که باشد و در وی غرض غلبه بر وی و دولت که در آن است و آن را که در یک است
باز در یک است که آنکه که در اول و بعد از آن در آن چشم از آنکه که ماده آن
که پسندال می نماید و در یک که در هر دو در عضلات ماده پسندال می
سپای که در اول است یا که ماده آن در طبیعت است و پسندال که دارد
یا که فک که در دست و در دست و در حرکت و در هر دو در طبیعت است
ستیم که در دست و در دست پسندال می نماید و در هر دو در طبیعت است
ماده و در دست پسندال کرده و در دست و در دست و در دست و در دست
بسیار است که در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
از بعد از حرکت و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
تخام و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
در آن که در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
ماده که در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
تشریح و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
حرکت و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست

رکن دوم
از مقال اول

در جمله است چیزی که قریب بیست این نیز در زنده بسیار خواست همان چیت و
 همچنین درت نیز مخصوص است که در وقت آن سبب اوضاع و تخصیص مرض که لازم باشد
 آنرا نالت هم در و دریات مانند حق و سبب سال و درت الدم که در هر چهار وقت مخفی میگردد
 در سبب سال و درت این تشريح است که در تری آنقدر زیاد باشد برای آنکه خضای روح در خون و درت
 میل خجاج جنایت و درت سلی در بر آید و بیاشد و سکن باید مقدار آن سوت که هنوز در آن گری مان
 مانند شکایت تخمین نماید برای آنکه اگر آن ظریفی بر آن بگذرد که در سبب سال و درت و درت
 که در وقت آنجا در تحلیلی باشد هم نمیدار یک سیکر و در نقصان در شفاعت و جالبی نفس گشت
 گشت که مدت آن در آن بود که در تخمین یک سیکر هم نفسی با که سرفه تشريح آن را که میداد ششم و آید
 تا آنکه در وقت ضایع که آن محال بلند و لاغری و یک سیکر در شفاعت آن که در وقت آنجا که در
 آنقدر در سبب سال و درت آن نماند باب اول از رکن دوم در بیان تشريح
 اعضا و فرده و در آن شش فصل است فصل اول از باب در بیان
 تشريح غشام مجری و لیکن داستان بدلیکیان اعضا فرده از مزید و فر
 مزید و فریت استخوان و در آن اعضا فرده در فصل چهارم از رکن اول ذکر است و همچنین
 سرفه شش در یک از آنها اما همچو در که مجری است از که سبب است
 و آن در یک است استخوان است چهار استخوان در چهار طرف تنبلی و در آن دو و در آن
 از هر طرف یک و در سبب سال و در آن سبب سال و در آن سبب سال و در آن سبب سال
 بر آید و در آن سبب سال و در آن سبب سال و در آن سبب سال و در آن سبب سال
 مانند استخوان سبب سال و در آن سبب سال و در آن سبب سال و در آن سبب سال
 سبب سال و در آن سبب سال و در آن سبب سال و در آن سبب سال و در آن سبب سال
 در آن سبب سال و در آن سبب سال و در آن سبب سال و در آن سبب سال و در آن سبب سال
 استخوان که در آن سبب سال و در آن سبب سال و در آن سبب سال و در آن سبب سال
 استخوان که در آن سبب سال و در آن سبب سال و در آن سبب سال و در آن سبب سال

[illegible]

در اما استخوان که یک سینه است که چندین دندان است که جمیع اینها می رود
 از انتیستین و در کتب بالا و تبار و در کتب این و اینها جمیع اینها می رود
 هر بعضی که می باشد می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند
 از بالا و در اینها می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند
 چهار اینها می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند
 جابجایی اینها می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند
 نیز می باشد و برای جمیع اینها می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند
 از اینها می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند
 در بعضی از دندان می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند
 هر دو جانب اینها می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند
 بخار می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند
 بابت سر اینها می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند
 هر دو جانب می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند
 از دندان می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند
 و آخر دندانها می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند
 و بخار می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند
 اینها را ندارد و از اینها می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند
 و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند
 در نهایت سن می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند
 یکی از دندانها می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند
 نیست در است اول می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند

و آن شخص محتاج اول و سگون جای محمود مع سم و صا و هله و شش کدی که است
 آنم رویی بر ماسه و آنانی که سحرهای است نظرب الله کبیت اسد مرآه و در
 باین کنگ ماسه که در این طرفی سینه مردی که عارض کسی باشد یا که کبیت سنان
 ایکه از ابریه و عارضی مرعات و دم سادگی امسی باشد و کنگ از مفاصله سحر و دم
 خود و آن در صوره است که حاصل شدن و آن در ماده و عطف دارد معین حاصل کس
 که حرکت عباد دم تقیه و عجاب و عاب شش با سنجون در مفاصله ام مقام مع فرست
 و اما نردوی اسحر است در کسب بر و سس سکل طرفی که اتصال او یکطرف
 کسی آن عصر و امسی آن و درنی راسی ماده که سحر در مانت مرید و اما ماسخ است
 سحر است که یکطرف بهماردی طرف دیگر است اسحران مشافاضال با و در مانت
 و آن که سس سحر است چهاری آن مردی خواهد بود و کس در روی اسحران
 مستطال باشد سار کسب چهار سحر است مردی اند بیع مسود و ارشاد اسحر به
 سر و سس با که اسخول باشد و در مانت و در مانت و در مانت و در مانت و در مانت
 اسخو بهای یکریع است که اسخول نردی را عارضی اسخول بر و و امند و در مع
 اما عارضی است سس یکریع است عارضی و کرات بر و است اسخو است و
 در مع و در مانت و در مع با مانتی چهار سحر است در کسب اما سس سس اربع
 اسخو است عارضی و عارضی که یکطرف آن سس طرف دیگر آن با کسب است
 رای بیانی اسخو که سس اما اصابع کسب است اما سس هر کس در اسخو است
 که سس است اما در مانت و در مانت و در مانت و در مانت و در مانت و در مانت
 است و کرات که کرات و در کسب اما سس است اما سس است و در مانت و در مانت
 و سس با مانت و در مانت و در مانت و در مانت و در مانت و در مانت و در مانت
 سس با مانت و در مانت و در مانت و در مانت و در مانت و در مانت و در مانت
 سس با مانت و در مانت و در مانت و در مانت و در مانت و در مانت و در مانت

باب اول از کتب و نظم و نثر شیخ امضای مفرد

[illegible]

لب اعلیٰ اندر کن دوم در بیان تشریح اعضاء مفروقه

۲۴

عصلات اما تشریح وجه و جبهه در این بدستنی که حاصل در انواع آن
 بحسب عدد اعضاء متحرکه است هر یک عضل که عدد ضربت بالذات یا بالعرض است
 حرکت عدد دیگر را میسر برای عضو عضل است و گاه در یکگاه سه عضل حرکت
 آن مایه را میسر میسر و در هر یک یک عضل است و عضله صدر رقیق در بعضی مشای
 محالط عضلات است برای که عضوی که متحرک است با آن عضله جبهه است و در بعضی که با یک
 حرم با طر و عضلات است در بعضی عضل است که در وقت حرکت که حکم عشاء دارد
 که بسیار محالط عضلات است اما متحرک آن جمیع احوال یک حرکت متحرک کرده و حرکت آن عضل
 بالا میرود و در بعضی که گاه بعضی قسم بیاند و بعضی با ستر خاکن و اما تشریح
 عضل متحرک معالجه هم در کون فاسد تشریح لام و با که حدود و عارضی حاشیه قسم است
 پس عضل است بیاید از چهار باب بالا و این در هر دو طرف باطن هر یک متحرک است
 در در عضل هر دو واقع است برای حرکت در این در کبصل در که عضل است برای عضل
 که حکم معده بود که معده نماید آنرا در سوراخ و جبهه و کله که در محدق در درین و این
 مسور است و بعضی یک عضل بر که از عضل و بعضی از یک عضل است و بعضی که
 است عضلات در عضلات است و بعضی است عضل که از و اما حله جبهه که باشد از او
 اما حرکت حرکت است و در عضل آن از محوطه در این حوا یک عضل متحرک
 و با در ریاست و با را ده و اما عضل مع متحرک هم در کون عارضی
 جمیع آن اعضاء در عارضیت است که قسم است و در بعضی از او و بعضی
 است یک که از بالا و یک که از پایین که عضل اصلی و عضل اصلی است
 و چون عضل است متحرک یک یک یک که از آن حاصل در معده
 است یا در حرکت عضل اصلی است که یک که از آن تبصیر و تغذیه
 حاصل است که در معده است و عارضیت است و حرکت است

رکن دوم از مفال اول در بیان تشریح اصحاب

۱۰۰

اول در تشریح اصحابی است که در تشریح این مفال است که چون حرکت نمایند با هم
 جنبه و کش و بیکر و در میان یکدیگر حرکت نمایند اولی آنها در بیکر و در میان یکدیگر
 و سیاه و سفید است که آنها در است از تشریح اعلی بر جانب و کش و کش از آن ماضی
 مفرد است و نیز مستعد تری که صاحب و در است و تفریق یکدیگر در وسط شده اند و از
 و سیاه و بیکر نه و است سر و تفریق بر نه و است از تفریق و بیکر و از تفریق و بیکر
 جنبه که را با تفریق و بیکر و تفریق است بر جانب و کش و کش از تفریق و بیکر و از
 آن هر دو از تفریق و بیکر و تفریق است و تفریق است و تفریق است و تفریق است و تفریق است
 آن هر دو از تفریق و بیکر و تفریق است و تفریق است و تفریق است و تفریق است و تفریق است
 آن هر دو از تفریق و بیکر و تفریق است و تفریق است و تفریق است و تفریق است و تفریق است
 از آن هر دو از تفریق و بیکر و تفریق است و تفریق است و تفریق است و تفریق است و تفریق است
 تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
 با تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
 تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
 پس چون از تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
 سترند و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
 با تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
 بر آنکه تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
 بر آنکه تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
 از آنکه تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
 از آنکه تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
 از آنکه تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق

رکن دوم از مقاله اول در میان سیرج معصا

نموده است غرض در ریجین دست مردخانه و طوطی و گریه مرد مخموری و گاهی
مرد در موهوب هر جا که در اقصای بحر و در غصه که سوار می کند گزاند و این و در
کاسان نمی بیند تا آنکه غریبه عقل سقیم با او در غریبی که گویا جدا و این دو
ج موهوب با لای و در عقل خردانی که بر موهبت لای و در عقل غریبی اما

تشریح متصل امیعی اما برسی در فصل جدید بهای است برای حفظ
آن سرود و شکست آن سرود اما اگر کسی می گردود و لازم مرخصیت برده می و اما
اما ملک نکون برای هر چه بودی بریر که حصه آنها ظاهر و یاد که نیست از سرور

آنکه اعدای دین و مصلحت مد نظر قریح و تشریح مفصل
متناهی داند که همواره یکصد و شصت و شش نفر از مصلحت آن مصلحت
دست اسلحام و ده که هرگاه ااده اعراف اولیای سرخی گردانند و آن
مصلحت مصلحت داند که هرگاه اولیای سرخی گردانند و آن

تشریح مفضل فضیل
 سرآمد دود مع ملک در گسسته است مفضل آن هر دو دارد و صاحب دیگر که چون
 سده سودا که نماید بحری از خون مشاگر و در دست از سده را و جاری گردد
 قنر به اسهالت چه که در سده است و سده را به مفضل است و سده را

نکته اینست که سود و منافع اموال باساده در وقت امداد است و چون را او کسب و
سود حاصل نماید آنرا اموری مخلوطه اگر کسب و سود یکی از مریدین مسلط بر او باشد
و اما تشریح مفصل معتمد

در بعضی از اینها فصلی است که با هم این دو عالم را که است محال می گویند که یکی از این دو عالم
در بعضی از اینها فصلی است که با هم این دو عالم را که است محال می گویند که یکی از این دو عالم

رکن دوم از مقاله اولی در بیان تشریح اعضا

بر مصلحت ملاحظه شود که عضلات یا بعضی قوا بعضی اند و ملاحظه ملاحظت بسیار اند
 بعضی از آنها عضلات است که مثلاً آن از سینه کشیده است و در دو آمده و کشیده و پیرامون
 و در ستاد و تری را که احتیاج به آن سبزی و در تری و بعضی در سینه و دیگری که کمتر
 از آن در ستاد آن از عقب سر و چون برسد به سر منقسم گردد و در آن تری و در تری بعضی خضر
 و سبزی پس مشبک میگردد و هر یک از آن دو قسم به تری که متصل میگردد و با سبب دیگری
 دیگر و دیگر از کشیده تا بایستیم و تقبض آنرا عضل سبزی که مثلاً آن در تری و در تری
 عقب نفس است و در دو میاید میان دو عضل و نیز سه جزئی و بایستای برای انقباض اند
 در غل بر برای انقباض یک اولی تا بایستیم و این عضلات محو که اصلیه اند و در عضلات ساق
 و عقب آن و از عضلات که در عضله و در یک پا و از آنها در عضله اند و اکثر شش در پا و از
 اند و از آن کسی که صرف به آنها میاید و بایستیم و در آنها متصل به پنج انگشتند
 چهار انگشت در عضله از همین و بایستیم و حرکت انقباضی آنها به آنهاست بر دست است اگر
 که حرکت نمایند بایستیم و بایستیم اگر حرکت نمایند یکی از آنها و از آنها چهار عضل بر ریه است
 برای هر سبزی یکی و در عضل منقسم بایستیم و خضر است برای بعضی و این عضلات مازاد
 نیکو گردانند و بایستیم و در عضل بر آن که مخصوص هر یک آنهاست متصل خاص
 شش عارض گردد و با آنکه مویب گردد و بعضی از آنها و برای این سبب که در شش میگردانند
 بعضی اصلیه اند و در بعضی و از عضلات اصلیه که بعضی اند که در عضله و از آن سبب که در شش
 آنهاست که ریه سبزی و پنج عضله زیر آنها میسرسد هر یک آنها انگشتی که در ریه
 است از شش و در مصل میاید و از سبزی و بایستیم و در این پنج و از آن سبب که در شش
 بایستیم و در عضله و بایستیم و در عضله اند که برای راحت اند و همچنین و در عضله و در عضله
 در آن با شش و در عضله است و بایستیم و از شش و از شش و از شش و از شش و از شش
 تشریح خود و در عضله که شش این نامند به انگشت از شش و از شش

رکن دوم از مقاله اولی در بیان تشریح اعضا

۱۳۴۴

بار اول صفت در وسط میگردد که را کشیدنی ساق براسی وسط عضله است مشار آن مختار
 و عظمی است و متحد میگردد و گذشته احاطه فنی از نخود و در سبیل انقباضات سحر و سحر از
 ساق در وسط میگردد و ساق را با میل سوی ایسی عضل دیگر در بعضی در گشت تشریح نمودن
 وید دیده و دو جانند و حتی سیدان را با سحران دیگر است و در جانش و حتی تا آنکه
 می آید و موضع سر بر او عضلی بود و ترانهاست و در وسط میگردد و را اما ایسوی دخی در جل
 وسط میگردد و یکی را بر او میباشد و سقیم و اما عضلات حاصه ساق معنی آن عضله صید
 و در است مشار آن عظم حاصره و خانه است ترس و حاشا عضله باسط و اجلی احاطه
 که در وسط حاصره و ایسوی بود و میاید و در ساق و حائل در حلقه و ایسوی میاید و در بعضی
 میگیرد و ایسوی فنی که در موضع سرق است که است و در بعضی مان میگیرد و در میان حدت میاید
 ساق را ایسوی با لایل و خدام میاید و در بعضی ایسوی و حتی در وسطی است ایسوی
 و در وسطی قبض میاید با میل سوی دخی و ایسوی و قبض میاید با میل سوی ایسوی پس سیدان
 را عاده استخوان در گشت نس بر و بر و در ساق و عفت خود تا که با تمام رسیده و در موضع
 سرق از ساق در حاشای و بعضی آن گشته و آن با میل محض است و در ساق و در گشت
 سرق عاده عظم در گشت گرا که بر و میل میاید سوی اتصال با مواز سرق از ساق و در باب
 ایسوی و بعضی آن گشته و آن با میل محض است و در ساق و در گشت سرق عاده عظم در گشت
 گرا که بر و میل میاید سوی اتصال با مواز سرق از ساق و حتی در بعضی که عضله است
 که حکم بر و عاده و در بعضی عطف در که و در بعضی با مد و در بعضی است و بعضی گمان بر و
 که حر و استی از عضله باسط و حاصره و ساق است که قبض میاید و بر که را عرض و انکاه
 گاه است میگرد و در بعضی آن بر و در ساق که صلیب میاید و در گشت و در بعضی

سبب این معصومی که قریب آن است
 عضل معضل قدم
 اما تشریح
 در آنکه از عضلات محرک

رکن دوم از مفاصل اولی در بیان تشریح اعضا

۱۵۶

پیرامون درونی آن عرض میگردد و در آن رتقت با سفل طیال برای آنکه
 اعضاء آنکس بری هم دوم صری بر سه معنوی مگرد و آن برای تعدد آن کس
 سوم در سس سیم بحال دل سید برود معنوی مگرد و عد اول غرویه
 اگر اطراف ما سیم است اما آنکه سیم حد ما به سهای صری که با سفل مت ابرود
 عد اول کسیم تمام آن سستی سیم معنوی مگرد و سستی سیم در سفل آن سیم تمام
 حاب است ظاهر محمد پانده مقابل حوی که در سب طرفی آن حاب
 طیال معنوی سب بر مگرد و سب سب بر سه معنوی مگرد و عد اول که
 اطراف ما در سب برای حد عد اول و سستی سیم در سس سیم
 کون معنوی مگرد و طرف ما تمام دانی و اطراف ما در حد عد اول
 بری حد عد اول اما تشریح احرف و عروق و تجویبی که صمود و مگرد
 است در آن در چهار مطلق بیان می نماید مطلق اول در بیان جزئی
 حساب از احرف عد عدال آن که ناگدید علی در سستی سیم در
 در مگرد و فعل حوب اول معنوی مگرد و سستی سستی سستی سستی
 حد عد اول که در سستی سستی سستی سستی سستی سستی
 و راست عد که سستی سستی سستی سستی سستی سستی
 که سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی
 در کسیم سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی
 و در آن در عروق گشته و معنوی رتقت شده برای حاد عد آن کس آن
 سهای تمام سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی
 عروق سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی سستی
 حیثیت لغاریب در حقیقت اگر را گشته شده است در در در در در در

رکن دوم از متال اولی بعد بیان تفسیر احضار

[illegible]

رکن دوم از مقاله اول در بیان تشریح اعضا

۱۴۷

سنان برای کشاکش آمد آن چشم و سنان لطف چشم می آید حضرت
 نقل بر آن در آن محل طبقه چشم می آید حکایت حاصل باطن مجد و معرفت دو آن میگردد
 طبقه چشم آمد میساخته باید طالب برآمده با خاصه پس متصل میگردد و ساطعات
 عرا به که مجد را در آورده اند مقدم می آید پس در مجموع آنها یکدیگر متصل
 نسبی فضل البین می آید و بجای آنکه در اینجا تشریح و تفرع و مشتق آن
 میگردد و تشریح و تفرع یک یکی از آنها قسم میگردد و در فصلی که بر مقدم آمده است
 حشمتی دیگر و حاصل معلی و انسی آن مجزئ است و تحت سبب دیگر از آن تفرع میگردد
 در متن مجد را بجای آنکه در این تمامی چشم میگردد و حکام جلدر در فصل در ک
 قبلی مسوی شده خلیس حشمتی آن کشیده میشود و در فصل مسوی حاصل کوب است
 آن کشیده میشود و حاصل انسی در متن که در کشید را در دو می آید و در فصل
 باطن مساق و مشتق میگردد و در فصل و غایت سبب دیگر از آن تفرع و در فصلی که در
 است از امیر ای مساق و در چشم می آید مسوی باطن نصبت کشیده شده به هر چشم
 یا چنانکه سبب دیگر از چشم مذکور است که در چشم است میل بنیاید مسوی
 موضع معرفت از مساق و کشیده میشود و در مسوی از طرف مجد و لطف غرضی
 و در در می به مسوی انسی مقدم و این باطن صاف نامند و این بر سه و حقیقت چهار
 اند و در چشم که می آید حضرت قدم را بر چشمه صغری و دو اسکی یکی از آنها سالی قدم
 سبب در تفرع سبب دیگر در اعالی با در صغری و در محاط بیند چشمی از قسم مسوی
 که سبب در تفرع در برای معلی میشود و اما تشریح و غایت سبب
 وسیع قتل محتین الله مکرر و در جمیع آن کشیده است بخلاف سبب دیگر و در
 قسم مصافی منتسب بوده است و در دیان نصیب از باطن و در ماهیم رفس مرتضی
 عیدیم از کت در مسخر خود را قبیل حسنی و در یک و در لایست تفرع است و در

رکن دوم از متفکران اولی در بیان شرح بعضی

[illegible]

رکن دوم از محالہ اول در بیان تشریح اعضاء

[illegible]

رکن دوم از مفاتیح اولی در بیان تشریح اعضا

۱۴۹

کدام در یک نیمه راعی قطع و یک آن بر اربع مخرج گردد و هیچ اجزای آن مثل
 اند بهم و در کلمات علمی اولی نمود و میباید در نظر اوسط و زیر سه تا مثل منجر و استخوان
 مخرجان آن و فک کبیم هر یک مخرجی در محل تعلق خاص است رسیدن آن است به هم
 آنها و اصلان در افعالی آنها و ظهور در افعالی است و کشیم الزمیس میر راست
 که راجع مخرجی اولی نمود و میباید در نظر مقدم و در آن طبع و صبح و امتدالی از این راجع
 افعالی در استخوان و در مخرج یا نه نمود و در نظر اوسط میباید در آن استخوان
 ریاضه میباید پس در نظر مخرج و استخوان نام می باشد و در ترسی بالکلس است
 که راجع حیوانی در آن مخرج و زیر سه پس قریب امتدالی در استخوان که بانه مخرج در
 سر سه و در نظر اوسط مخرج تمام و در آن استخوانی باشد و در هر ارجی که در نظر
 مقدم است و کمال امتدالی است و افعالی پس او را کست از راجع که در مخرج است
 و در راجع که در نظر متوسط است سال آن هر دو دهد و حمل بد کرده و مخرج است این
 هر دو مخرج نام که حرارت اند و سردت نام صفا آنها است و این همه که در
 متابع و این همه تره مخرج و تجلید و جاذبه صدف است و سردت و سردت و سردت
 این است و مثلاً تشریح مصدق ثمری زسی است و کما نمود و استر این در اصل
 تحفه اصناف نظر مخرج است و افعالی نظر مقدم و در حرکت تحفه اعضا در اوسط
 اعصاب در مده و آنست پس در اوسط اعصاب پس که آلات و مدام ایصال قوت
 اعصاب را بداند و کلمات و اعصاب پس هر دو در نظر مقدم که محل حس مشترک
 و حیال است بر دیده و اندام و اعصاب حرکت هر دو در نظر منجر که محل جاذبه است و در
 مخرج و مخرج آنها و در مخرج و مخرج است که به خلاف رایدی پس که المصباح صافی
 و در مخرج و مخرج آن است که مخرج هر دو در مخرج آن مخرج و مخرج و مخرج
 است که در مخرج هر دو مخرج و مخرج است که مخرج هر دو در مخرج و مخرج و مخرج

رکن دوم از مقابله اولی در بیان تشریح امضا

۱۸۵

جلید به دخول که در جادیه است چه اگر این آفتاب به بیاض و صفات از خورشید
صفای آن برای آنکه از صفاتی است و ملاحت آن برای یکبار هر خورشید و ملاحت
آن برای آنکه سیاه باشد و مایل و متفرق گردد و در مغز از جلید به برای این واقع است که نه و آن
از مایل برسد تر شد شبیه به در و است که بعد آن باشد به مایل و در آن
مختصه بین پنج است و مایل اینها حسب تراد و کثرت از یکا باشد و این نیز به
سبب بعد از تراد که الحاصل گشته است به است و بعد از این طبقه ششم شیر است
و این طبقه است همیشه باز از اطراف غشاء و رقیق و امی و از او در غشاء این در شش است
به شکلی که مانند شش است و این نیز به است و این نیز به است و این نیز به است
کثرت درون شش این شش است و فائده آن فائده شکلی است و در وسط او ده که در
آن آمده است و فائده حرارت خورشید و روح حیوانی شش این که در آن آمده و بعضی این طبقه
در او جلا طغات نشود و از طغات تراد ایشان شش است و امراض مختلفه این اکثر امراض
و این متعلق و ملاقی است و این از امراض غشاء و طبایع روئیده در فصل سبب بخور
است و بعضی این طبقه نماید و مانند یک گشت است و غشاء است و در این طبقه طغات تراد ایشان
شش است و نیز که طبقه را حشرات در جسم غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
طبقه سیکه اند و در حشرات که طغات هفت اند و در شش است و در جلا طغات
از ان شش را که در او شده و در آنکه طغات مساوی اتفاق است و در جلا طغات
است و این شش در حرکت بنشیند و این نیز بخور و شش دوم که در حش
است و حش است و از حش بخور و از حش بخور که در کثرت است و از حش بخور و از حش
شش در دروغه و حش را مقلد است و بعد از آن این حش را مقلد است و این حش را
خبر و در حش را مقلد است و بعد از آن این حش را مقلد است و این حش را
مقلد است و بعد از آن این حش را مقلد است و این حش را

رکن دوم در مفاد اول در بیان تسریح اعضاء

۱۴۷

حاج ما تخریق بحاج و تصور در دست اما صادر برای آنکه آن را باقی می ماند باشد و در
 حرکت تصور کرده و اما مارل برای آنکه این برود و کرده دست بحاج مگر برده و در این
 اعضاء ظهور و تصور حرکت در آن سگانه است بحالت که در کرده دست است آن یک
 مرده در مقام حرکت این بحالت و تصور بحاج عاج و بیاد اما مگر حالت سبب و
 حالات که بحاج ترخیص بیان کند و معده را در این نام آورده و نفس بحاج مگر در این حالت
 عضله بیابان صادره و اما آن انساط عضله اعضاء تحت تحرک بیاطنی باین تسریح
 برای ترسیع اعضاء در سیم دارد و انقباضی باین در اصل برای نفیس اعضاء در معده
 و حال و دیگر که حاصل و حاصل باشد میان اعضاء نفیس و اعضاء در اما اعضاء نفیس و
 اعضاء نفیس در خصوص ظاهر و دیگر که آن می نظری است نظری دیگر است که در سبب
 دانست که است آن نفیس عضله حرکت عضله انساط فقط است در دو انقباض
 مانه بحاج عاج میان اعضاء نفیس و اعضاء در در می که در صورت است بر تر قوه
 و متداول در و مقدم کسبه شده مگر کف و آن نفیس عضله اول بر انقباض صدر در
 اعضاء نفیس و سبب است در در می که در آن اعضاء است و اما در و است یکی بحالی در دیگر
 سبب بحالی نفیس تر و است و دیگر آن در اصل حرکت صدر است و این نفیس عضله
 جسم نفیس در در می که در و است در موضع نفیس کف و نفیس است این در می که در و آمده
 است انقباض و نفیس کف و کرده دیده در تقیر و یک عضله و اتصال مانه با انقباض
 در می سبب مانه آن در قوه نفیس است در نفیس عمیق در نفیس اول و دوم از نفیس صدر
 و انقباض یا در باصلح نفیس اعضاء نفیس است و اما اعضاء نفیس و اعضاء
 صدر در اعضاء نفیس است که نفیس بیاید بالعرض و آن بحالت است و نفیس
 است که نفیس مانه بیاید از اعضاء در می است که گفته است تحت اعضاء انقباض
 اعضاء و نفیس است و جمع و است و در نفیس است سر و نفیس آن در

رکن دوم در مقاله اول در بیان تشریح اعضا

۲۴

که شش سردیام حدود اهرامی که اوقات گرد و در لک انص معلول در لک و طایفه سنگی
 و باسد و در لک و انک است و در لک و انک است و در لک و انک است و در لک و انک است
 گرد و در لک و انک است و در لک و انک است و در لک و انک است و در لک و انک است
 دعا و در لک و انک است و در لک و انک است و در لک و انک است و در لک و انک است
 آن ساس ساس و در لک و انک است و در لک و انک است و در لک و انک است و در لک و انک است
 و در لک و انک است و در لک و انک است و در لک و انک است و در لک و انک است
 سماح و در لک و انک است و در لک و انک است و در لک و انک است و در لک و انک است
 میا و در لک و انک است و در لک و انک است و در لک و انک است و در لک و انک است
 در لک و انک است و در لک و انک است و در لک و انک است و در لک و انک است
 که چهارم ارباب دوم در رکن دوم در بیان تشریح اعضا می
 مرکب و در تشریح کبد و در لک و انک است و در لک و انک است و در لک و انک است
 دلال و در لک و انک است و در لک و انک است و در لک و انک است و در لک و انک است
 و در لک و انک است و در لک و انک است و در لک و انک است و در لک و انک است
 که و در لک و انک است و در لک و انک است و در لک و انک است و در لک و انک است
 غلبه و در لک و انک است و در لک و انک است و در لک و انک است و در لک و انک است
 و در لک و انک است و در لک و انک است و در لک و انک است و در لک و انک است
 آن شده و در لک و انک است و در لک و انک است و در لک و انک است و در لک و انک است
 در لک و انک است و در لک و انک است و در لک و انک است و در لک و انک است
 است و در لک و انک است و در لک و انک است و در لک و انک است و در لک و انک است
 سب و در لک و انک است و در لک و انک است و در لک و انک است و در لک و انک است
 که و در لک و انک است و در لک و انک است و در لک و انک است و در لک و انک است

رکن دوم از مفاد اول در بیان تشریح اعضا

۲۱۷

روح با عین فی نفس آن چرخ محسوس ظاهر عقلی اللهم تعالی بصورت میباید اما باطن
آن بر م و لحن است تا اسبیبی نقیص برسد و باطن دخول ماست ساعت الله در گذر
و میراغت الله بود و چاه و ما هم توانی الشیخ دست و دست و کرد و توانی از این
سر بر اکرم رحم و احسان سار است و از احکام که سر خود دان خطه دولت سماء
می باید و تفرج هم معلوم و مساق دخول می است به ان و در صورتی که از حکام
سار باید و توانی از این بود و لب نام میاید و ظلت اتفاق جنس سراسر است
در صورتی که نصیب کو ماه و بار یک و حق هم که سر و معلوم و حکم مست معلوم دارد
طوفانی و کسب ماست و معلومه کل بر کسب روح الاموال است در مطلقا خط و لست
میاید مسو کرده و از ان و انکه با انکس مصطط لانی و طر عین هم که راه و ملک
در این محاسن است تمام باید و اگر سراسر باشد یا انکه هم ملو از طوایب باشد و در
مقارنت و طوایف سسک از ان مدع کرده و که هر دو می چاکر دد و بر عین و هم بعضی الفصح و
ما شکی محسوس و انی یک با طریقی و بصیر و عین و عین کرد و در نفس مدع بر آن حکام
اول و معاد است در وضع محسوس و انی که سبیبی به ان برسد و هم رحم بعضی مامل محسوس
بسیار است و هم آن عیبی است ماست و خصوص محکام محسوس که اگر چه پسند میل باریکی
و آن داخل میاید سسک کمال انصاف سسکی بد و سراسر می داخل کرد و اما در حالت
محسوس سسک کمال الله داده و اشتقاق هم خود را یک یک باید و فی را احاط و طبع میاید
با طبع میان حد و طبع است بعدی که محاسن ظاهر آن درون دخول البناح
از سر و ان خود را احاط میاید چنانچه عقلی است که شخصی چارید و در صغر سس میاید
روح او را ادان بود و حد اتمام حراست از ان بعد بسیار باریکی مقدار که حصر می
به شواهدی و آن داخل کرده و اما در تفرج صفت میاید که دست و در هم کشیده و گردیده و
لله طوع و جهان توفه آسمی و جسمی سر بر می امستیار نمود و سراسر آن بر حد حراست که

رکن دوم از محالہ اول بیان تشریح اعضا

PM

[illegible]

رکن سیم از اجزای نظری در بیان احوال بدن انسان و
اسباب و علامات و الیه بر آنها در ضمن چهار فصل

فصل اول از رکن سیم در بیان صحت و مرض

بدانکه احوالی می باشد حال است و حال را اصطلاح عام هر امر عارضی بدانند
که زایل گردد با صلاح خاص طبایع برای جالیوس بر سه اصطلاح بنمایند
یکی بر صحت دوم بر مرض سیم بر حال متوسط میان آن هر دو که نه تعریف صحت بر آن
بنام و نه تعریف مرض بر آن بنام صحت آید چه آنکه قابل میان صحت و مرض نردار
قابل نشاء است که هر دو را در جوی مانند واسطه میان آن هر دو تحقیق است
را به شیخ الرئیس بر دو امر بنام یکی بر صحت و دیگری بر مرض و حالت واسطه را
قابل نیست زیرا که قابل میان هر دو را قابل عدم و ملک سید اید یکی وجودی و دیگری
عدمی و قابل ارض و اثبات نیست در واسطه بنام نشان فی و نام خوار می گفت
که نشانهای میان رای جالیوس به شیخ الرئیس نیست زیرا که در وقت مرض و در آخر
میگردد و یکی عدم امری که باشد بعد از برای فعال سیکر و نشاء میان به اسباب صواب گردد
و دوم در جود بدن بعد از فعال خوف پس اگر اولی را مرض گویند حیث است قابل نشان
عدم و ملک اگر دوم مرض باشد قابل نشاء خواهد بود و آنچه اگر داده نماند از مرض
نمودن نری که موجب سلامت آنها است باشد مرض عدم سخت برای آنکه مضی از
حکمای اوایل گردانیده اند صحت را عبارت از سلامت افعال اما شیخ گردانیده
را عبارت از مبدء سلامت افعال دیگر گردانیده بود مرض را از جود وی که منفی
باشد خواهد بود مرض عدم صحت را اما صحت بدانکه نقد جم صحت بر مرض حکمت است که امر

رکن سیم از مقاله اول در بیان احوال بدن انسان

۳۳۹

همچنین که مرادش گرد سبب آن است و معلوم است که در جراح عضو مستقیم استقامت
 عضو متعرج مثلاً اندام اختیار باید و عجیبه که در وسط معدنی خون که باید به سمت و چپیده
 باشد مسلح و مستقیم گردد و همچنین استخوان مفصله و متحد و ساق که باید مستقیم باشند
 در استخوان اصلاح با نخستی در موضع باشد آنها نخستی و اینها مستقیم گردند و از خلقت معلوم
 است بسیعی خوب گردند و باعث حلقه را مثال مبادره از آنها گردد و در واقع بعضی مثال
 آن گردند و از آنرا میسقط که طریق گردد و بعضی بنور آید که آن نخستی که حاصل گردد و از آن
 در ذراویه و زیاد و چهار باریک بدین معنی که در بعضی خلقت یکدفعه عرض
 شکل امر برامی بلکه شکل عبارت از نخستی است که حاصل سیم از احاطه یک حد بر آن
 در حد را مانند دایره و یا عدد و منحنی و در رکن مانند زوایا و مثلث و مربع و مسدس و غیره
 و شکل نسبت در آنکه هر یک از اقسام و درم و داخل اند و در حد آن برای آنکه هر یک از آنها
 تیسر یا نه شکل آن را بر هر طریقی بسیعی با این نسبت که حادث میگردند سبب توانست و دلیل
 نسبت میان عرض شکل و مجاری مردم من و در است چه آنکه ماده و جناس آن نیز
 استماع و ضیق در دو ماده و انحراف از جانب آنکه موجب استماع و درم و اعم از بسیعی قسم
 عرض منور است عرض مجاری را در او به بلکه مجاری جمع جوی و او به جمع و عا و است
 و آن مجاری از بخوبی است که واقع در باطن عضو باشد و در آنجا از عضوی به سوی عضو دیگر
 خواهد ضیق باشد و آنکه کسیچ چیز در دستنی لطیف مانند روح یا خصله لطیف و بنی و یا خصله
 کثیف و یا مترسده و انواع آن سمد است چه آنکه حد و ش آن خالی از آن نیست یا از حقیقت
 استماع است که از حد و طریقی سیم و دیگر گرد و مانند استماع و غیره زوایا و شاد که
 مجرای روح با صره است و یا بجهلی شیخ بنابر اعتقاد مندر با بن از خروج
 استماع در نظم استماع که در تیره یا مسدود ذکر یافت و از این حقیقت
 ضیق است که از حد و طریقی شاد که در گرد و مانند استماع و ضیق و نصب و تیره

رکن سوم از مصالح و مواد در انسان

۲۳۲

تمام غده خفا و محافظت نماید که در کوفه در بدنش در حصول و
 امکان از من خلوت رکن با که در خلوت صحبت نفس باشد در من است
 و اما در من مقدار کسب هم در من رکن است بر که بر می رقصی
 عصاره ماضی نفس در بدن است که مانند ن میانه خون معده
 در من است و با آنست که عظم که گوشت و سایر معده و با منی
 با عصاره که خاک کرد و ن خود بر رکن ن هر عام و با منی در بدن
 خود حاضر نفس عصاره و با منی است که صفت عظم معده عام
 در خاص بر رکن عظم نام است که ی صورتی در بدن می توان رکن
 عظم حاضر است عظم در من معده و ط که در من با من
 با عظم در من با من عصاره کلیم می چون محتاج با عظم در من
 با عصاره عصاره در رکن ن عصاره با عصاره عام با عصاره
 در من معده و با رکن عصاره و عصاره در من در رکن با عصاره
 در من حاضر معده و کسب در من با عصاره در من - همه ن
 عصاره عصاره در من عصاره ن عصاره در من عصاره در من
 عصاره در من که کبر و معده اما در من عصاره در من رکن
 در ن با عصاره که با عصاره در من عصاره در من عصاره در من
 در ن با عصاره که در من ن ن خود با عصاره در من
 ج که با عصاره در من با عصاره در من عصاره در من عصاره در من
 در من عصاره در من عصاره در من عصاره در من عصاره در من
 ن عصاره در من عصاره در من عصاره در من عصاره در من
 عصاره در من عصاره در من عصاره در من عصاره در من

رکن سیوم از مقاله اولی در بیان احوال بدنی زن

که در هر سندی برود و خود عهد اخلاص میگرداند که اسامی مهم و فصیح و تفصیل عداد احکام
است - مثلاً در این صورت اتصال نگاه و انعقاد و معبوده واقع میسوزاند که اگر کسی
اتصال در بزرگترین راجع شود که حد حرام را مراد نگارد و در کسر اسامی میسوزاند و اگر در
طولی راجع شود قصد اسامی میسوزاند و اگر در کسر اسامی میسوزاند و اگر در
راجع شود آراستگی اسامی میسوزاند و اگر در کسر اسامی میسوزاند و اگر در
اسامی مخصوص اولی که صریح آورده و بعد از اسامی خاصه دوم که صریح آورده و
نفس اسامی خاصه میگرداند و اگر در کسر اسامی میسوزاند و اگر در
اسامی میسوزاند و اگر در کسر اسامی میسوزاند و اگر در کسر اسامی میسوزاند و اگر در
حرکت نماید و اگر در کسر اسامی میسوزاند و اگر در کسر اسامی میسوزاند و اگر در
نامند و اگر در کسر اسامی میسوزاند و اگر در کسر اسامی میسوزاند و اگر در
و اگر در کسر اسامی میسوزاند و اگر در کسر اسامی میسوزاند و اگر در
عرض است و اگر در کسر اسامی میسوزاند و اگر در کسر اسامی میسوزاند و اگر در
اگر در طولی است و در کسر اسامی میسوزاند و اگر در کسر اسامی میسوزاند و اگر در
الحد و است و اگر در کسر اسامی میسوزاند و اگر در کسر اسامی میسوزاند و اگر در
و اگر در کسر اسامی میسوزاند و اگر در کسر اسامی میسوزاند و اگر در
خر گوید و اگر در کسر اسامی میسوزاند و اگر در کسر اسامی میسوزاند و اگر در
بیشتر بر آن ماضی گوید و اگر در کسر اسامی میسوزاند و اگر در کسر اسامی میسوزاند و اگر در
است و اگر در کسر اسامی میسوزاند و اگر در کسر اسامی میسوزاند و اگر در
بسیار و اگر در کسر اسامی میسوزاند و اگر در کسر اسامی میسوزاند و اگر در
گوید و اگر در کسر اسامی میسوزاند و اگر در کسر اسامی میسوزاند و اگر در
که اگر در کسر اسامی میسوزاند و اگر در کسر اسامی میسوزاند و اگر در

[illegible]

رکن سیم از مقاله در بیان احوال بدن انسان

اودام و بخور که بر یک از این هر دو حادث میگردد و از سوز خارج عادی و خفرفی
انقباض و انقباضی است که در که سوراخات هر یک و گریانت و بعضی مثل
رمانند صاحب موجود از اراضی مرکب غمزد و چنانکه مرکب از قرح
رود و حی و قیاسیه اند و اکثری از امراض منسوخه گفتند و بر آنکه حتی دقت
در لازم آن دانسته اند بخود آن و باید دانست که اراضی را
لاحق میگرد و در سیه چنانچه وجوه تشبیه مانند دارالاسه که نه ام است
چنانکه هجوم می آورد بر صاحب آن مانند هجوم اسه و یا چنانکه شایسته
بهم میرساند صورت صاحب آن بصورت اسه و یا چنانکه چون بسیار این مرض
در اسه واقع میشود و همچنین در دار الحی و در اشتباک و در انقباض و یا چنانکه
محل آن از قبیل تشبیه شمی یا سم محل مانند زلات و زلات الریه و زلات الصدر
و یا از چنانکه سبب آن نسبت بدان سبب منداقت که میگردند یا مریض سرد است
است بر این که سنی آن درخت و نهالی غلط است و یا چنانکه عرض آن مانند مرض
که سنی آن درخت یعنی متعطل است و کن لازم آنست که بر که صاحب آن در آن حین
میباشد بر آنکه هر مرضی که است یا اصلی است یا محصل آن در ضرر اولی چون
تعبیت مقبرل مرض دیگر است خواه موجب مرض دیگر باشد یا نباشد و لیکن در اکثر
و غالب احوال آن را بجهت یا سیه بسوی مرض شرکی نهاده بر یا شرکی
یا آن که محصل آن در مرضی تابع مرض مضری دیگر باشد و لهذا علاج آن
بجانب اخلاص اصالت و شکر است از وجهی میباشد که در غلطی اصلی
سینه او است که او را بالذات باشد و دوم آنکه شرور که علاج اصلی
آن می باشد و این در صورتیست که ضرر اصلی آن می باشد و دوم آن شرکی باشد و آن
است و لیکن در احوال آن در احوال آن باشد که در چنانکه این تشبیه را میگوید

رکنی سیم از معارف اولی در بیان احول بدن انسان

[illegible]

رکن سیوم از مقاله اولی در بیان احوال بدن انسان

[illegible]

[illegible]

در کتب سیدوم در مقاله اولی در بیان احوال بدن انسان

۲۶۸

مستطیل یا در کرمی باشد و بعد از آنکه تفرات سعادتی و ارضی و معروف اطلاق در روح
و آنرا نام دهنده این روح ارضی معروف معرفت اطلاق در روح و انجم و خط استوار
مستطیل میگویند پس اوقه بیاض و است که اطلاق بر اندک به طیف
مستطیل مخصوص کواکب در سماء و اندر یکبار از آنها مستطیل در حد ملک است
و ملک ششم ملک دوازدهم است که کواکب بانه در آن مرکز را در دهم ملک
الاعلاک است که ملک اظلس نامیده شد و بعد از آن صافی وانی که کواکب در آن
در سطح محدب یک سطح معترض دیگر می باشد و منقلبت در آن حاصل در سطح محدب
ملک الاطلاق من عالی شده اند که بعضی تا کجاست در سطح محدب ملک السروح همان
سطح معترض ملک الاطلاق در سطح معترض می باشد ملک ششم است که ملک اظلس
نامیده در سطح معترض ملک در محل می باشد سطح محدب ملک ششم است که ملک شریعی باشد
در سطح معترض ملک ششم می باشد سطح محدب ملک ششم است که ملک درج نامیده در سطح
معترض ملک ششم می باشد سطح محدب ملک چهارم که ملک سیم نامیده در سطح معترض ملک ششم
می باشد سطح محدب ملک سوم است که ملک دهم نامیده در سطح معترض ملک سوم می باشد
سطح محدب ملک دوم است که ملک عظام نامیده در سطح معترض ملک دوم می باشد سطح
محدب ملک اولی که ملک برآمده این ملک شمار در حکم آید که در آنجا
و ما السماء الله میانه صیغه الکراک سعاد الله ما نامیده و ملک ششم در کرمی
در عرض برآمده در سطح معترض ملک ششم می باشد که در آنجا در آنجا که در آنجا
در سطح معترض می باشد سطح محدب که در آنجا در سطح معترض می باشد سطح محدب که در
ما در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

رکن سیم از مفال اولی در بیان احوال بدن انسان

۴۹

۱ رای تقسیم کرات و ملک نامکثر سادات که هر یکی اصل باشد و انفصال بر تنهائی
 تر روی آن با هم و چنانکه ملک را حرکت حاصل و بدست که در مشرق هر است
 که در احوال باشد و اسبوح کل است سائر مشهور که در یکست سائر دور که در احوالی نمیکند
 و در کمالی قوت که ملک که در که در بار با خود واقع میگردد و در یکی احوالی
 حاصل است و در حرکت و ملک و اسبوح و اسبوح با هر یک ملک است که در
 اصل ملکات دارد و هر یک خاص حرکت حاصل - هر یک با حرکت است که در
 دوم با حرکت پیدا و در احوال هر که حالت سیم حاصل حرکت این سیم
 که در که حاصل است و این ملک فاسد ملک است و سادات است چنانکه ملک در در
 و حرکت این احوال هر که عالم مشابهت در یک احوال و سبوح و سبوح که در
 و سبوحی در اصل باشد و در هر که رابض ملک است یکی مثل حرکت بی
 احوال هر که در احوال هر که عالم باشد و سبوح و سبوح ملک حاصل حرکت این
 - مشابهت احوال هر که در و مشابهت احوال هر که عالم است بلکه احوال مشابهت است که در
 حاصل و حاصل این سبوح و سبوح که حاصل احوال هر که عالم است است سبوح و سبوح
 در خط و سبوح و این سبوح و سبوح است و سبوح و سبوح در سبوح و سبوح
 - که در که این است و حرکت بی حرکت سبوح و سبوح که در سبوح و سبوح
 بلکه احوال هر که در سبوح و سبوح است و عطار و در احوال ملک سبوح و سبوح
 و حرکت بی سبوح و سبوح که در که عالم است و سبوح و سبوح - که در که
 و در که در که عالم مشابهت است سبوح و سبوح که در که در که در که در که
 عالم و در که در که در که در که در که در که در که در که در که در که در که
 و در که در که در که در که در که در که در که در که در که در که در که در که
 و در که در که در که در که در که در که در که در که در که در که در که در که

دست

حالت

در هر که در که در که در که در که در که در که در که در که در که در که در که

و در نتیجه این نقطه را که حرکت حاصل قول آن شناساست مرکز مدال السیر ماسه
 ماسه و آن مدار است متوهم سادی حاصل که در قسم یک و دو و اگر آن خطی که فای آن
 این نقطه و مرکز تدویر کند و در مسیر آن مدال السیر است که بر اینها ماسه مدال
 سیر و این چهارم حرکت تدویر است این مانند است که در مرکز تدویر که در مرکز مدال و مرکز
 و کوکب سن سواره ماسه ای کسی بر کسان متوسط ملک تدویر است با اعتبار از مرکز
 آنها راحت و دستخاست است سوار نفس و اما اختلاف حرکات آنها
 اختصاص بر یک مدتی حاصل چنین است که قمر و یکی و یکدوره و تمام کند و
 عطارد و قریب یک سال و زهره یک سال و مریخ یک سال و مشتری یک سال و زحل یک سال و فلک کوکب
 و سی و سی سال و فلک الافلاک در سی و سی سال یکدوره تمام میکند
 که حرکت از اوس ماسه و حرکت آن جهت ملک اسر و سرشت که مرفقی برود
 ماسه و حرکت ملک الافلاک از مشرق مغرب است و خلاف طولی مروج ماسه و اس ماسه
 و اعوان حکما را اندام اهل بیت و اما در شیخ و اهل و محض غفیل و دیگر حرکت همه
 از مشرق مغرب است و در مظهر بعضی از انگری بسج میا ماسه چنین میاید که
 حرکت بعضی از مشرق مغرب است و حرکت اهل از مغرب مغرب است و تعداد هر یک از افلاک
 سیاره و متقی نیست و حکما برای وسط حرکات و ربع ساسات برای هر یک یک
 احتیاج مکی جبه مغرب و ده اند و اهل الحقیقه بحث اهل سراج که از یک عدد بسیار بد
 در افلاک حکم آید که در و کل فی طالت استخوان و درون تحصیل آنها طول و در هر یک
 اگر خامرودند و بد آنکه در هر یکی با صفت حرکت آن در نقطه که در هر کشتی
 معقول و مرکز آن در نقطه و بهم کن و بر جای خود مستند و سخاو و تجرد و خود مدانه
 آن در نقطه و غفیل ماسه یکی بحالت شمال که نقطه شمالی گیرند و دیگری بحالت جنوب

نه کوکب

فلک

اقایم سبزه

۲۴۴

والله اعلم بهتم متکلم امر است و الله اعلم بهتم متکلم امر است و الله اعلم بهتم متکلم امر است
 و الله اعلم بهتم متکلم امر است و الله اعلم بهتم متکلم امر است و الله اعلم بهتم متکلم امر است
 و الله اعلم بهتم متکلم امر است و الله اعلم بهتم متکلم امر است و الله اعلم بهتم متکلم امر است
 و الله اعلم بهتم متکلم امر است و الله اعلم بهتم متکلم امر است و الله اعلم بهتم متکلم امر است
 و الله اعلم بهتم متکلم امر است و الله اعلم بهتم متکلم امر است و الله اعلم بهتم متکلم امر است

وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ
 وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ
 وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ
 وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ
 وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ

تحت خط استرا و قریب آن

ساحل بود	حریر	بار خنک	دانه	دانه	دانه
آتشاوس	سبزه	سبزه	سبزه	سبزه	سبزه
سبزه	سبزه	سبزه	سبزه	سبزه	سبزه

اقایم اول

کلاه جبهه	پیرایه	دانه	سبزه	سبزه	سبزه
آتشاوس	سبزه	سبزه	سبزه	سبزه	سبزه
سبزه	سبزه	سبزه	سبزه	سبزه	سبزه

اقایم دوم

اقالم سید
۲۸۹

اقسیم نهم

سرسد	نک	سجارا	مت	رر	مغانی	محمد
		سن	لسلاک	الان		

اقسیم ششم

حاق	یلوی	سیدی	ارو	سرط	لالی	نا اب
	لنج	نسر	مش باج	وازم	حاق باج	

اقسیم هفتم

دقی کرمان	انکار	قر	طن	حسین	اک	
-----------	-------	----	----	------	----	--

به انکه هر طری که رجعت است و اوراق باشد و در هر جدول الهیاء بر حسب الدراس آن
 طه مکرر و در هر خط جدول الهیاء مراقب گردد و در هر اوج جمله دارا ساعدی را
 به و یک یک در یک خط ظاهر باشد و دیگر همه حسی وانی سست و در هر سیمت سادگی
 باشد و یکی که آن را اطلو و در عوب بود و ملک را انعیاس باس طه که معص
 و که سستقیم بر ساعد است آنکه در ملک درین طه و دولانی است در سلفه الروح
 و بر شاد و روی و ما برست الدراس که در یکبار وقت حصول اول حمل و یکبار وقت
 حصول اول سیران مدین در وقت طه ملک الروح مراقب باشد و اگر

در بیان جط استواء افاق مایل بالاجمال

۲۸۱

ششم آنکه عرض قوس مایل در مثل کلی باشد و تمام آن که نسبت به عرض درجه
هم باشد که بر دو تمام آنکه عرض آن مساوی تمام مثل کلی که نسبت به عرض درجه
ست باشد و تمام آنکه عرض آنی در تمام مثل کلی مساوی آنکه در دو درجه کمتر باشد و تمام
میان افاق یک مثل مایل النهار بعد از عرض بلد و عرض افاق در دو درجه یکی بهمان مقدار
صحت افاق و آن افاق یکی مثل النهار را نصف میکند و در این افاق مایل
محکمه در تمامی سال و در هر یک و در هر مساوی یکسره و در یکی یکسره و در یکی
و مدار این المثل و نگری و یکسره رسیدن آن و در مدار این المثل و در تمام سال
که در طول نام نظری که شخص هر یک در بلدان است که در کرباب و یکسره رسیدن
افاق مایل این سید طالع و یکسره طول لایه افاق یکسره رسیدن است
و این المثل و این سید طالع و در هر یک و در هر مساوی یکسره و در هر مساوی
دور و یکسره و در طول دور و یکسره و در هر یک و در هر مساوی یکسره و در هر مساوی
افاق باطلات تمام دور و یکسره و در هر یک و در هر مساوی یکسره و در هر مساوی
و در هر یک و در هر مساوی یکسره و در هر یک و در هر مساوی یکسره و در هر مساوی
مدیر و در هر یک و در هر مساوی یکسره و در هر یک و در هر مساوی یکسره و در هر مساوی
سید طالع و در هر یک و در هر مساوی یکسره و در هر یک و در هر مساوی یکسره و در هر مساوی
این سید طالع و در هر یک و در هر مساوی یکسره و در هر یک و در هر مساوی یکسره و در هر مساوی
احمره و در هر یک و در هر مساوی یکسره و در هر یک و در هر مساوی یکسره و در هر مساوی
مهره و در هر یک و در هر مساوی یکسره و در هر یک و در هر مساوی یکسره و در هر مساوی
تمام آب و در هر یک و در هر مساوی یکسره و در هر یک و در هر مساوی یکسره و در هر مساوی
مناسب و در هر یک و در هر مساوی یکسره و در هر یک و در هر مساوی یکسره و در هر مساوی
که در هر یک و در هر مساوی یکسره و در هر یک و در هر مساوی یکسره و در هر مساوی

رکن سیم از مذهب اول در بیان احوال بدن انسان

۲۸۷

و گاه مادامیکه در هر دو قسم در بدن که قفسه را از صورت در پی میبرد و اندک
 حدب معطایس و گاه در پائین شکم و اطراف و اوق و حتی است در تائیران پُر
 نگار این مورد است از تاثیر نفس بعضی خاصیت است در بعضی دیگر در طاعت
 که نفس مانند در طاعت است کمال سلامت و حیاست نفس ایشان هیچ و
 یا کمال عدم سلامت و رسالت ایشان از هم تفصل بر طولی دارد و محل گنجایش آن
 ندارد و بدانکه دوا الخاصیه اگر ایشان مواضع است آرا و هر دو تائیران
 و الاسم و فاو زهر و تریاق است که تائیران در بدن و حرارت و سردی
 و گرمی و احوال نظری بر احوال و محاطت و تغیر و احوال نفسی و احوال بدن
 و روح نکات و ادویت سیم موردی است که هیچ و دوائی دیگر را آن
 حد است و اما آنکه ایمن و اثراتی می باشد بخار است چنانکه حافظت
 است سبب محدود و در این احوال صحت و تریاق تحقیق است که
 دارد و غرض اسی ذوا الخاصیه است که تائیران ماده و
 صورت هر دو باشد اما ماده غالب بخورند که از محل اتصال و تائیر و اثرات
 روحی که سبب و گاه در سیر بسیر گردان و احوال ایها که ماده و قفسه
 احوال طریح و روحیت نماید و دوائی ذوا الخاصیه
 که تائیران کیفیت و صورت هر دو باشد اما در هر چه ایست
 و حبه در رجب الطاهر که ماده و تریاق است احوال سیم و ادویت
 سیم احوال حرارتی غالب بر مزاج اصلی مانع نماید و غذا فی
 دوائی ذوا الخاصیه است که تائیران ماده و کیفیت و صورت
 هر دو باشد اما تفاوت و حمر که ماده و قفسه و احوال ایها
 کیفیت غالب مودل طریح و سیر و روحی آورده و سیم مطلق است

رسن سیم در چهار اولی درین سامان

۲۴۷

سر و مقداری خالی از اعراض و غریب وارد بدن کرده و بیرون از آن است که عصار
 شیرین شدن را که به دست سازد عوای متاعل انصیه کرده معهود الی سرگزده دریا
 امری از آن باقی نماند اولی را مستدل نامند و آن را اگر با بران محض در پنج
 محاذ بخاری است و بخار از آن پخته اند سرود درخت اولی نامند و اگر با تدریج
 رسد و احتلاط بر خط سیاه در چاه دوم نامند و اگر رسد و احتلاط در خط
 سیاه بر خط سیاه در چاه سیم گویند که اگر با سر آن در هر سه نامند و کل عصارا
 است مل کرد در چاه چهارم نامند که نهایت طوالت تا نینت او دیده است و
 سیاه و انشت که بر یک ارد و طالت را سر رسد و نماند و اند در خط اول
 او رسد و آخر و کعبه عالم بر یک و اول آن در خط است و وسط آن کمتر خشک پس بگرد
 و در وسط آن از آن ریاده و در آخر از همه ریاده و در هر مرتبه از کعبات
 و در طول سیم گفت اند و آن شنی ماسی مگر آنکه خشک صوره و عجیب تر یابی است
 و از حدایت و سیم آن را اول و آخر آن باشد تا نینت اصل و دست و پاچند آخر
 و اصل و در طریقت و این تقسیم در آب و در چاه کعبات جیدان اصلی و جفتی به رسد
 و کلی است مگر آنکه خمری و استقرانی است و گویند آنکه مقرر است مرد خلک که شنی
 حار و طبع سخاو و یکدیگر حرارت آن را درخت اولی جهت آنکه اگر سخاو و رکند و رایز گردد
 سر و مقداری ماسد و در طوالت نماند و بعد از اولی گرم و در درخت دوم دست و سیم
 است در اگر گر با سیم و هر یک که حار و در درخت سیم و چهارم باشد است با پس
 در آن درجه و تا نینت سمات اکثر صورت و جیه خود است که خاصیت می نامند و آن
 که به کوبیده و کعبت بخش و اکثر و وسیع و هر یک قویه گرم و خشک و با سر و خشک
 بخش و گرم و تا نینت بر چاه سیم و یکدیگر غلیظ که در خط است و تا نینت قوی و شدید و تا نینت
 و طبع بر سر مزاج را که در خط اولی و در خط دوم و تا نینت اولی و در خط سیم و تا نینت

لیکن سیرم از مقاله اولی در احوال بدن انسان

در ۹۰

و بعد بعضی بر بعضی و مقربیت دیگری و دوسم ثانوی مناسبتی حادث از ترکیب
 او و پیوسته و یا ترکیب در ترکیبات محترمه و این ترکیب شایع کیفیت و صورت هر دو
 است همین همی که کیفیت اولی اصل می باشد ثانوی نیز همان می باشد چنانچه دیگر است
 همچنین چو بسبب صورت نیز در نوع است یکی اولی اصل دوم نیز مناسبتی و نیز ترکیب
 بر دو نوع است تمام ترکیب قوی مستحکم و نیز تمام ترکیب ناقص ضعیف و در غیر ترکیب
 تمام ترکیب آنست که اجزای بسیار محضری متنوع آن بسیار لطیف و ضعیف
 صافی باشد و یا هم مثل و امتثال تمام نموده کیفیت و صورت و حدیاتی باشد
 بجای که حرارت غریزی به بی بلورات خارجی تادی ستر افرای لطیفه از آن گرفته باشد
 و متفرق شود تا آنکه یک اثری و کیفیت و خاصیت خاص ظاهر گردد و یک کیفیت و خاصیت
 واحد و عام است که مستلزم این نیست که از این مساوی ظاهر گردد و مانند ذوب و یا پیوسته و یا
 نمود مانند سایر فلزات و غیر تمام ترکیب نیز بر این می باشد بعضی آسان و بعضی
 که متفرق اجزای آن با هم بسیار سهل و آسان می باشد مانند کبریت و رنج و بعضی به تنوعی
 مانند نفع و محاسن و عناصر و غیرا و میان دیگر ناقص ترکیب ضعیف و غریبی
 است که تا بخیل نه اند و مانند در تن پیدا و تازه و اکثر قیول و یا حالت طبع بسیار
 دارد و مانند آفتاب و مانند مثال اینجا که بجز کشتن آن و طبع این خواص و عاده و قیود لطیفه
 مانند و مفتوح آنها متفاوت نموده و تحلیل یا از اجزای بارده و غلیظه گرفته شده و تبدیل آنها
 باین میانه و نهاده اینی مرده حضرت شایع صلی الله علیه و آله و آله را تشریف با بستان
 کاشنی و امثال اینجا از جهت جدا شدن آن اجزای سم و باطن شدن آن تعال مختص
 و مانند گوشت مرغ و دوس سبب و کلم که چو بر لطیف جلالی بودنی مسهل آنها از این
 از منی ضعیف تا بعضی از طبع و کوبید و شکافتن آنها تا آنکه از صیه فایده و نهاده آنها
 مرده آنها طبع صلیع است بخلاف منجم آنها که مسدود و ناقص است و نیز در ستم آن

رکن سیم از معالجه اولی در بیان حوال بدن انسان

بیست

ساده است و مثل کلهی اصل بدن است و بعد از آن با آنکه کلهه جدا میگردد و تحلیل میرود
و بعضی ادویه ها که خاص و دهنم مختلف و اثر از مساجد الکلیات اند و دیگر رکن
کام حکم بعضی را آنها ظاهر و محسوس است و بعد از آن که تخم و شتره و دانه گرم است و در جوف
دست آن سرد و یا صمد است و در کلهه که قشر نقره ای آن دهنم آن گرم است و در کلهه
آن سرد است اگر دست ما ساده است کلهه آن آنکه در جوف دهنم یکدیگر و در جوف دهنم
تحلیل می باشد که کسی از آن هر دو ظاهر گردد و در جوف کلهه و ما ساده نفس مطمئن است
با طبیعت میسر میگرداند و در جوف حوال که در جوف حوال و در جوف حوال و در جوف حوال
که در جوف حوال و در جوف حوال که در جوف حوال و در جوف حوال که در جوف حوال
اما در کلمات صفا سلی ما در تریان جوف و در جوف حوال و در جوف حوال و در جوف حوال
معاصل که در جوف حوال و در جوف حوال که در جوف حوال و در جوف حوال که در جوف حوال
ما در جوف حوال و در جوف حوال که در جوف حوال و در جوف حوال که در جوف حوال
المرکب اند که در جوف حوال و در جوف حوال که در جوف حوال و در جوف حوال که در جوف حوال
در مرکب است و در جوف حوال که در جوف حوال و در جوف حوال که در جوف حوال
و در جوف حوال که در جوف حوال و در جوف حوال که در جوف حوال و در جوف حوال که در جوف حوال
مقاوم در جوف حوال و در جوف حوال که در جوف حوال و در جوف حوال که در جوف حوال
سست و در جوف حوال که در جوف حوال و در جوف حوال که در جوف حوال و در جوف حوال که در جوف حوال
و در جوف حوال که در جوف حوال و در جوف حوال که در جوف حوال و در جوف حوال که در جوف حوال
ملک را در جوف حوال که در جوف حوال و در جوف حوال که در جوف حوال و در جوف حوال که در جوف حوال
ناید و در جوف حوال که در جوف حوال و در جوف حوال که در جوف حوال و در جوف حوال که در جوف حوال
اگر در جوف حوال که در جوف حوال و در جوف حوال که در جوف حوال و در جوف حوال که در جوف حوال
و در جوف حوال که در جوف حوال و در جوف حوال که در جوف حوال و در جوف حوال که در جوف حوال

رکن سیوم از مقام اولی در بیان حوال بدین نسل

در وقت از کسماال آمده مستقل الاصل و بعد مرست و میر حکم هر یک
 را طما و در آنها درسته اند و بعضی با بعضی مخالفتی دارند و بعضی که در اصول و
 سنان و از آنکه در کبکی در وقت و بعضی در هم او هر اود اما سه سال است و حیرات
 بلکه تکران حیرات بر خواهد بود و بعضی مانه که او در واحدیه را افعال بلکه بیانند
 مانه بعضی و بعضی حار و تریه و کلب با در سبیلان طلب و تنبیس و صلات
 و امسک یا بس و میر هر یک از دوید و اصفاست و جد و محض است که نشان
 افعال کلب است مانه قتیج و قتیج در و در و تحلیل و امثال آنها و اعد به
 معرود و اصفاست و محض است در سجد و قسم درین نحو که عدا یا صالح الکیوس
 ریانه الکیوس است اول است که متولد گردد و در آن حول طبعی صافی که محله طما
 با آن اولاد دیگر نگردد که قدر احتیاج و ثانی محلات است و هر یک از این قسم
 میگردد بدستهم لطیف و کف و متوسط سنان آن مرد و میر هر یک در قسم دیگر
 از اول طبل الله و متوسط سنان آن هر دو سبب اقسام او و به سجد و عیش و تصرف
 است در شش و بیایان دیگر که عدا لطیف رتیج است مانه اسفا
 ریاکف عیله است مانه میر و امته است مانه آب گشت و حال و هر یک
 از آن هر دو ماید است مانه آب گشت و حور و حور و حور و حور و حور و حور
 در شش و امته است مانه آب گشت و حال و حور و حور و حور و حور و حور
 مانه حور و حور و حور و حور و حور و حور و حور و حور و حور و حور
 سرت و امته است مانه حور و حور و حور و حور و حور و حور و حور و حور

چنانچه درین جدول نموده میشود

رکن سیدم از مقام اولی در میان حواریین

FF

این دست			
نصف صاع کنوس	نصف صاع کنوس	نصف صاع کنوس	نصف صاع کنوس
کسر نه دانه	کسر نه دانه	کسر نه دانه	کسر نه دانه
کوب یک کوب	کوب یک کوب	کوب یک کوب	کوب یک کوب
نصف صاع کنوس	نصف صاع کنوس	نصف صاع کنوس	نصف صاع کنوس
کسر نه دانه	کسر نه دانه	کسر نه دانه	کسر نه دانه
کوب یک کوب	کوب یک کوب	کوب یک کوب	کوب یک کوب
نصف صاع کنوس	نصف صاع کنوس	نصف صاع کنوس	نصف صاع کنوس
کسر نه دانه	کسر نه دانه	کسر نه دانه	کسر نه دانه
کوب یک کوب	کوب یک کوب	کوب یک کوب	کوب یک کوب
نصف صاع کنوس	نصف صاع کنوس	نصف صاع کنوس	نصف صاع کنوس
کسر نه دانه	کسر نه دانه	کسر نه دانه	کسر نه دانه
کوب یک کوب	کوب یک کوب	کوب یک کوب	کوب یک کوب
نصف صاع کنوس	نصف صاع کنوس	نصف صاع کنوس	نصف صاع کنوس
کسر نه دانه	کسر نه دانه	کسر نه دانه	کسر نه دانه
کوب یک کوب	کوب یک کوب	کوب یک کوب	کوب یک کوب

رکن سیم از مقدار آل و بیان احوال بدن انسان

۴۵

و معدود که باعث جلت در جوارحت اعصاب و الیای آن و تزئین فطرلی و تزیین احوال
 گردد و لکن بجهت مذکور و باعث نفوذ طریقات و رفع قلیت و تقصیر است و نه به تخریب و تخریب
 خاصه است نه بالذات و لیکن بسبب کمال لطافت نیز و در قیاس قبول صفات میسر
 و به این سبب و بسبب رحمت فخر و در حق اعصاب مغزی و الیای صورت و باعث
 حدوث نوازل و زکام و سردی و غیره است چنانچه امور مذکور و در تجزیه و حصول آن بدین
 آن بطریقات و بهترین آن آب باران صافی و خالص است و بعضی آب باران خنثی را گفته
 اند بسبب صفت تائید آبش آفتاب و کثرت صورت و غیره و بعضی آب باران را گفته اند
 با اعتبار اعتدال آبش آفتاب و با بحد این سبب از ارضی و بلند آن و جوهر باران و غیر این
 مختلف میانه و افضل آب باران آنست که صحت گردد و در کمال سنگینی و در آب باران
 آب منظر نیز از طرف و در این به با احوال ترشح از خم و سرد گردد و در جوار احوال
 مختلف السام و یا سنگ ریزه که آب منظر و منظر از آنها را جمع گردد و یا شاد و یا سنگین
 انصاف سنگینی و در جوار احوال ترشح از خم و سرد گردد و در جوار احوال
 یا آب با صفات که در آن بریزد و آب شیرین صافی از آن منظر بگردد و در جوار احوال
 یکدست سنگینی چنان می باشد که منظر ضروری و تمام آب شیرین تر شود و یا شاد و یا سنگین
 است و به این در لطافت و حرارت آب شیرین و یا جدی و آب شیرین صافی شاد و خوش طعم
 و این است که چنانکه این تنها خاصه سبب و یا مزاج سنگین و نیز و یا سنگین
 و در جوار احوال ترشح از خم و سرد گردد و در جوار احوال
 و آب باران که در آن بریزد و آب شیرین صافی از آن منظر بگردد و در جوار احوال
 یکدست سنگینی چنان می باشد که منظر ضروری و تمام آب شیرین تر شود و یا شاد و یا سنگین
 است و به این در لطافت و حرارت آب شیرین و یا جدی و آب شیرین صافی شاد و خوش طعم
 و این است که چنانکه این تنها خاصه سبب و یا مزاج سنگین و نیز و یا سنگین

رکن سیوم اوقالہ اولی وریان حوالہ پدین انسان
سیرت

سر حرکت و آوردن حرکات همواره حرکت ظهور و غیبه برای علت خارج و در
نوعی لازم و ضروری است پس حیوان اندوخلی و حیوانی دیگران خارج لطیف سر
التخلل است پس اگر بایم بر سر و حرکات استند و سکون آنرا مانند سر و پا کلیه
التخلل میسر و در حالی میسر است پس محل است موسی بکونی که در آن جمع گردد و در
موضع خود و در آن مصالح او از قشری و درسی و موسی حاصل گردد تا آنکه در اندام
حرکت نماید و در حرکت آن است که نفس را غایب میگرداند و اعضاء را از حرکت
ناهم که در حال و حال قابل آن است که در آن تکمیل و اتحاد و در میان دار اندام
و بعضی دیگر که در کایب و غیر این در این میانه که بعضی از اینها در حوالی می بیند و
در هر دو اندام با صفا و در حرکت می آید حرکت موسی بر روی مصالح برای علت واحد امر
مربوط نماید حرکت موسی محوری و در هر دو حیوان است که نفس و کمال و صفات خود را در آن
بند و در هر دو و هر دو باید و در هر دو حرکت اعضاء است پس ما در دو محال این که بر دو واحد
آنکه در حسی است و یا موسی و نفس او را و او را که قرار دارد و در هر دو آن باید که مفاد است و در
میتواند بود و در هر دو باید و در هر دو که در اندام او که بر دو واحد و در هر دو
و یا در هر دو که در حسی است آن امر را در هر دو و در هر دو که در هر دو و در هر دو
بعضی و در هر دو که در حسی است آن امر را در هر دو و در هر دو که در هر دو و در هر دو
مناطق باید که در هر دو و در هر دو که در حسی است آن امر را در هر دو و در هر دو
اعضای است پس در هر دو و در هر دو که در حسی است آن امر را در هر دو و در هر دو
مناطق باید که در هر دو و در هر دو که در حسی است آن امر را در هر دو و در هر دو
و غیر این است پس در هر دو و در هر دو که در حسی است آن امر را در هر دو و در هر دو
آنرا محسوس اند و یا موسی و در هر دو که در حسی است آن امر را در هر دو و در هر دو
کتاب احوال و در هر دو و در هر دو که در حسی است آن امر را در هر دو و در هر دو

رکن سیم از مقاله اول در بیان احوال بدن انسان

۲۲۹

و تحلیل حرارت کسب تحلل خلوت حامی خاطر مدلی و اس قبل است و در کمال
 تولید حرارت که در چهارم از احوال است که سبب سیلان و تحریر در حرارت عاقل و ابدار
 انحصار آن در بعضی بیمر گردد تحت آن در بعضی گردد و بالعکس باشد مگر در جرح و کمال
 سبب در کسب که آن سبب در حامی و موافق نماید سبب حرارت است و حامی و سبب حرارت
 در تمام کمال سبب است و از احوال که در او در بعضی مصلحت است و کمال است و در بعضی
 نافه مصلحت را در بعضی حرارت گردد و بالعکس سردی در آن حال گردد و سبب حرارت در
 است که سبب حرارت بر او و تحلیل و سبب تحلیل حرارت در سردی در او در بعضی
 سکون مصلحت است که در بعضی سردی در او در بعضی و احوال آن سبب تحلیل
 حاصل از حرارت است که سبب سبب است و از احوال که در حرارت سردی در او و تحلیل
 نماید در حرارت سبب سبب حرارت نماید که در احوال سبب سبب حرارت در بعضی
 است سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 آن در بعضی سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 خلقات در بعضی سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 و اسبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 است و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 و احوال سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 باید رعایت در بعضی سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 می باید در آن سبب است و در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 است سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

رکن سیم از مقاله اول در بیان علامات بدن انسان

۴۹

مرغی و هم چینیست میگردد اما بعضی بجهت آنکه دقت میکرد و بر تیرگی که داشت
 اورا نا طیب برای علامتی که مستدل از اینها بگویند برقی و خبر میداد و ما به یادگار
 درسد و درین مامور است بطرف اعلیٰ بعضی پس علت او خواهد نمود و نیز در نا طیب
 خاتم طبیعت و درق نخواهد نمود و ما به جهت دیگر و این اخبار و اعلام طیب و اینها را
 نقد متعالی اندازد و آنکه از مطلق نیز خوانند و گاهی اندازد اخبار از مردم
 اختصاص میدهند و اخبار را بر محور و یا به شارت و این علامات بعضی مفید طیب است
 بنا بر ظاهر و خداقت آن بعضی مفید نیست بنا بر مطلق و بیان او بر اجزاء و احوال خوش
 و بعضی مفید هر دو است پس علامات بجا و در نوع میباشد بعضی از آنها علامت است
 که دلالت میکند بر افروختن و حجب ابدال و عدم احتمال آنها بعضی از آنها علامتی است که علامت
 میکند بر ترکیب بدستگاه استوار عدم استوار آن زیرا که تمام و الحاکم است بنیاد است
 اگر با متعالی نزع و استوار ترکیب در مرض که مقابل صحت است حاصل نمیکرد و اگر سبب
 سوء نزع در دوات ترکیب نزلوار است آنکه بشناسد طیب علامات صحت را تا آنکه تمام
 مغلطه آن نمایه محالست تدبیر و علامات عرض برای آنکه آن عینه تدبیر و در بعضی صحت
 و علامات افروخته جنسی اند یکی از آنها طریقت یعنی جنس اول از علامات که مستدل
 نموده میشود بحال نزع جنس جلد نیست و چون ظاهر و در سر است این اصل است
 و افروخته جنس است و هر کس میخواند دریافت لهذا مقدم نموده شد و طریقت و ای متعالی
 از نزع فرضی با نسبت به بری آن متعالست متعال چون طیب طریقت او را با طریقت متعالی است
 و محال و مساوی باید حکم نماید که متعالی الزام است و این بر دو وجه است یکی آنکه طریقت آن
 خواه طیب و یا غیر آن عاریت باشد طریقت متعالی الزام و هر چه نباشد آن طیب و یا آن شخص
 بر متعال پس بر این که باید طریقت از ما غنی و مساوی طریقت متعالی الزام خواهد داشت
 که این متعالست مانند آن و دریم آنکه شخص خود متعالی الزام باشد پس از هر بدنی که متعال

رکن سیم از مقال اول در بیان علامات بدن انسان

۴۰

چنانکه سعدی چون رقیق مایه المراح علیل الاوستخالی عطش الحریک سوسى حاس
 است و علامات و کمالات الاعمال و بطور طاعت آیه او بیل برودت مراست
 جهت لکه از اصل سکوت و سکون سب برودت و سات الاعمال مطلقا لیل
 برودت مراست چنانکه اگر من حاضری بریت که سطح میگردد و جسم باس و سرعت
 روانی الاعمال و بیل برودت مراست برای لکه طورت است ترک جبریت که بریل
 مرده است مردی و جبین که حد سخاوت است دلیل برودت و صفت خلقت
 سخت لکه حرارت و ثروت خلقت سلیم حس رعا است و ای خلاصی و استناد و تفرع
 کرده است عدم حرمت از صبری که خلاصی را کن ممکن است و امر اوج توان مرده
 باید بود و جنس علامات نامردی و صفت خلقت و فتح که حیات و خلق بدست
 که خفیه برادران سلسی موت محبت و سبایل با و سهل شمار و کتاب دست سبایل
 مرده ماند و کمال طبع و معاشرت با ساق را و طیش و آن حلقی است که برات
 آن سان سیرج الناصبه و الهوس و برانگیختن سوسى حرکات و حرارت که حرارت
 از سخاوت است که آن حلقی است که باشد حس الراجا و امید و امرای
 خلاصی و عید بشمار و تفرع کرده را گوید و بر دشمن تحمل و عابر الوجود است
 بلکه مرده است و تفرع بر وحدت که حیات و حرارت و صفت خلقت که
 تندى مرای نامد و رگزار که و اندک کلام و سرعت آن با انفال آن همای سرور
 و بیل حرارت مراحد اما تخی نیست تخی برست و تفرع لکه لازم عدم با راست و اما
 طبیعت جهت لکه از اصل برست حرکات که لا بد برودت و صفت ریح و اما مراب
 حجه لکه از ثروت خلقت و حرارت آن و بیل حدت و سوسى مرای و اما سبایل
 کلام و سرعت و انفال آن باهم که دلالت نمایند بر حرارت سخت لکه از جلا انفال
 و حرارت و حرای بخواند که زودى احوال سبایل و خدا و دود و جبهه سبایل که بیا

رکن سیوم از مقاله اول در بیان احوال بدن انسان

مگر در رسد و گذر کند از جنس که مسوی آن انگه رفتی که جامع و جان آیه ابرار رسد و
از هر دو در عروق و مجاری تنج مگرد و در هر مسدود گردد و تنفس میگرد و در باطن عقل بسا
میگرد و در بایوه از عقل و هم سست شدت عقل و دیگر باطن تسکینات و دانا و متی که
سست و در مجاری مجاری احساس متقل میماند یکی احساس مثل عبادت و دیگر احساس
ماضی حس با احساس موجودی سست بود و میسر میماند و در عروق و در هم گمان
بر و میماند حس با احساس و در مجاری و در بدن عبادت و در هر
مغزاج ریاح به آنکه مستدل کرد و میتر و ریاح و در هر یک عبادت میگرد و در بعضی
و حساسه و جامع ریاح که در هر یک حس است که سست میگرد و در عروق انتقال و مستدل
مگرد و میتر و ریاح از حرکت که در هر یک حس میگرد و در عروق انتقال و مستدل
حدا که در عروق محدود و دانات میبارد بر ریاح محدود و متی که استند عیب که آن
سست میگرد و در عروق و در عروق انتقال و احساس حس است
و اما حس استخوان و در عروق و در عروق حس استخوان و در عروق حس استخوان
که در عروق و در عروق حس استخوان و در عروق حس استخوان و در عروق حس استخوان
سست حس استخوان و در عروق حس استخوان و در عروق حس استخوان و در عروق حس استخوان
میماند و حس استخوان و در عروق حس استخوان و در عروق حس استخوان و در عروق حس استخوان
اما در ریاح و در عروق حس استخوان و در عروق حس استخوان و در عروق حس استخوان
و حس استخوان و در عروق حس استخوان و در عروق حس استخوان و در عروق حس استخوان
سست حس استخوان و در عروق حس استخوان و در عروق حس استخوان و در عروق حس استخوان
برای که بر عروق حس استخوان و در عروق حس استخوان و در عروق حس استخوان و در عروق حس استخوان
و حس استخوان و در عروق حس استخوان و در عروق حس استخوان و در عروق حس استخوان

در بیان احوال بدن انسان

الحمد لله

در بیان احوال بدن انسان باید دانست که بدن انسان از اجزای مختلف تشکیل شده است و هر یک از این اجزا دارای وظایف خاصی است. در این کتاب سعی شده است تا با بررسی دقیق این اجزا، به شناخت بهتر بدن انسان و اهمیت حفظ آن دست یابیم. در این کتاب به بررسی احوال بدن انسان از جمله اندامها، اعصاب، عضلات و سیستم گردش خون پرداخته شده است. در این کتاب سعی شده است تا با بررسی دقیق این اجزا، به شناخت بهتر بدن انسان و اهمیت حفظ آن دست یابیم. در این کتاب به بررسی احوال بدن انسان از جمله اندامها، اعصاب، عضلات و سیستم گردش خون پرداخته شده است.

محقق است و اما اگر آنرا با مقوله آن ساده کمال نیست اما با تصریحیت از برای هر دو
حسوس برادر اگر مقوله آن در دست فکر است اما با مصل حاصلست و اگر در عبارت و با
یست اما با آنکه در معنی آن مقوله عبارت نیست پس آن مقوله آن نیست و در پس آن
کمال نیست و کمال عبارت از آنست که حاصل یاب حرکت که حاصل گردد و آن حد آنکه موده است
حاصل و از آن ظهور با مقوله مصل نام دارد حرکت بدین را دانند گفت اند حرکت اضافی
از هر دو مقوله است مصل تدبیر محسوس سیر و سیر از آن دو در برابر حرکت و محسوس را اگر
ساده باشد که عبارت از هر دو محسوس است از مقوله مصل و در ساده عبارت اند و اول آنست
و نه و این مرد و دیگر حرکت اند زیرا که در حرکت فزائست که متحرک بر صورت و در غیر خود ساده
در حرکت بخلاف کردن ساده که غیر صورت ساده دارد و در سطر حرکت با کمال اول ساده
خبر که در آن مقوله است از آن نیست که مقوله است گفت چه آنکه حرکت در حصول آن
با مصل کمال نیست محسوس در مقوله آن کمال اول از جهت است که در کمال
و اگر فی الحقیقت از آن نیست کمال نیست و حصول آن با مصل کمال آنست چه آنکه کمال اول
آن محسوس صورت فزاید چه آنست و ظاهر است که موده در مصل بر صورت ساده و ظاهر
تفریق حرکت را چنین کرده که آن در دو قسم است و در هر دو را در هر یک نیست که گمانی
در هر یک ماری آن سبب که در محال حالت نقل این و بعد از آن باشد یعنی هر یک حالت
حالت آن محال حالت ماری و آنرا نداند و اما حرکت مطلقا قطع مطلقا مصلی قطع مصلی
سف م جهت هم بگرد و چهار در آن نقل مقولات او و دارد جهت و قوع حرکت در آن
و چهار در میان اصحاب آن در آن چهار مقوله بر این ظاهر بوده و اما تا صلیب شده اند
و آن چهار مقوله این و وضع و کم و کیفیت اند حرکت و آنرا در هر یک را
سبب مایل موده میگوید حرکت اینی و حرکت و محسوس حرکت یکی و حرکت یکی و چهار در
حرکت دیگر که حرکت عرضی و عرضی است اما عبارت از آن حرکت قطع مصلی

منطقه نظر و قوت آن در سوره اول سوالات این سوره اخیر را حرکت واقعی مانند همان
 حرکت است مانند مثال عسل در اندیشه اگر حرکت کسی قطع مسافت او در شماره داخل
 گرداند میگرداند و کس چون در طایع سوره دست و رو و هر صفت همه داخل میگرد
 و حرکت کسی قطع مسافت و مدت در هر یک سسل از همه را با سستی که سسل حرکت است
 و این ظاهر است که در حقان سوره دست و رو که شوک با هم که در حرکت و معنی هر صفت
 حرکت آن مانند سوره دست و رو که حرکت است که حرکت است که سوره سنانها رسیده و بعد از آن
 که رسیده و این حرکت قوت منقطع میگردد و سسل در هر یک حرکت او خودی خواهد بود
 تفصیل حرکات هشت گانه مذکور و اول حرکت اینی به آن حرکت
 ایسی است که شوک مثال باید از مکان خود و یکدیگر و دیگر هم که استمال از مکان حقیقی
 باشد و از مکان مجاری باشد که در گلاب که در آن مثال از مکان حقیقی است و بعد از آنکه
 گورده باشد که آن استمال از مکان حقیقی است که گورده در سطح عادی خود که در وقت یکسان
 همان یکی است و بخار در حرکت نموده حرکات آب که سطح اعلی گورده است بر آب عادی
 است و آب را با سسل نموده و در مکان که که بخار از مکان آب بر شترانه بود و غیر
 هم از آنکه شوک از مکان خود استمال تمام نموده باشد و با استمال تمام نموده تمام اگر
 موضع اول باشد نموده و چهارم تمام که تمام بر چیده و حرکت ای را حرکت مکانی بر سسل
 است که این حرکت حاصل است و معنی سلسله حصول آن در مکان حقیقی یا سخانی و
 معنی سوره چهار گانه سسل از مکان سسل یکی از هم است و حوا حقیقی باشد و حوا مجاری و مکان
 را حکا اطلاق چنانچه معنی میاید از سسل معنی دیگر میگوید که در دوران سطح اعلی عادی است
 مانند سطح اعلی که که که سسل سطح و هر جسم سخی باشد سسل آب که سطح ظاهر
 حسیده و سطح ظاهر گورده است و معنی میگوید که سسله از آن چیزی است که باغ آن
 چیزی را از سسل و سسل در میان برده است که که را حکا می خواند و سسل

ل حکما
ب نفس
ست

نزد اکثر حرکت شریان در حالت انقباض محسوس میگردد و قدر آنکه مقدار عرض آن محسوس
گردد و حکم بر آن زیاد و در حالت انبساط وقتی نمرود میشود که منقبض بود آن که حالت انقباض
است محسوس باشد چون آن غایت این نیز خواهد بود و بدانکه در آنکه حرکت قبض و بسط
است بیش از آن است بیک قول جالینوس ماکثر اعداد است که در حیات میماند است
که در یک است و در شریان چهارم آنکه در آن باریکتر است و در واقع بخار و غذای شریان
بحرکت و می آورد و در تمام است بلکه آن که در دست خود باشد انقباض و تقلب شریان
یا مختلف باشد از شخصه و گاه در دم و علت حرکت آن نمرود در دم و خون شریان
سیوم آنکه حرکت آن قوت مجاذبه در دفع روح است که در شریان است چهارم آنکه
حرکت آن تقلب است و جنبش شریان از جنبش قلب بنا بر جنبش قوه و ششهای شریانی
از جنبش تنبیه شریانی هر چهار وجهی است و در آن که حرکت آن قوت
طبیعی است یعنی طبیعت شریان ششم آنکه حرکت آن قوت ارادی است و از شریان
سوال اگر کسی گوید نفس را درین حرکت شریانی اختیار نیابد پس چگونه ارادی
میتواند بود و جواب آنست که حرکات عضلات بالاتفاق ارادیست و حال آنکه
را اعم از آن حرکت اعلاهی نیست پس در بدن حرکت ارادی اختیار و شریانیست
بر آنکه هم است از آنکه نفس را در شریان شریانی باشد و یا نباشد فصل سیوم
در بیان آنکه حرکت قبض و بسط شریان هر دو بالنسبه است یا
بالنفس یا یکی بالنسبه و دیگری بالنسبه و ما در طبیعت و در بدن هر دو قول
قول اول آنکه هر دو قسری اند مانند آنکه چون فرض نمایم که هرگاه قلب منقبض گردد
برای ضرورت و گاه جذب نماید روح را از شریان پس شریان با قسری نیز منقبض
خواهد منقبض میگردد و باز چون قلب منقبض شود روحی که در آن متجمع است
بسرخی شریان بر میگردد و در شریان نیز بالنسبه منقبض میگردد و در هر دو

است که در این دو سینه و در مکه الک الطبع باشد چه که هر دو حرکت باطنی
 باشد چه سینه ای بود و در مکه سینه ای محتاج به که در دل گردد اگر گویند
 که در مکه می آید که در شیب واحد و حرکت متضاده صادر گردد و این سینه است
 جواب است که احتیاج صدور و حرکت متضاده دارد یک جهت بر تقدیر
 که ملک در مکه عرض داند گردد و حرکت سینه ای در شیب است و بر آن
 در مکه است زیرا که است که بهنگامیکه در مکه که در حرکت است گرم گردد و در
 سینه شده و در آن جلی و مکه هم احتراق محض با مکه ای آن در مکه و گرمی هوا
 در آن سینه گردد و در مکه دلیل ممکن صدور و حرکت متضاده است و این
 باطنی آب را انتقال می آورد میس بر روی آب در حلقه برین طبعی است و در
 میان آن هر دو دید می است و این دلیل صیقل است و در مکه این ثابت
 میگردد زیرا که در شیب در آمدن است و در مکه طبعی است آن است که آن
 میل با سفل دارد و طبع خود سینه ای است و چو سینه در بر آمدن آن
 سینه ای است که در مکه در مکه در مکه است که سینه ای با سفل است و باطنی
 در مکه برین جهت معلوم می آید و جهت سینه ای است که در مکه در مکه
 آنها اگر گویند سینه ای است که مکه طبعی آب با لای برین است
 پس صدور آب در مکه احتمال دارد که باطنی است و جواب
 است برین جهت در آید که در مکه آب در برین با سفل است و
 احتیاج صیقل در طبع واحد و در مکه می آید که مکه است و
 و بر آنکه مراد از وقت آب با لای برین این وضعیت ظاهری است
 زیرا که اینقدر برین مکه است مردم مکه است و در مکه در مکه است که
 برین را که مکه مکه مکه و مکه در مکه در مکه در مکه مکه مکه

سیوم اندک طبعی باشد و اعصاب مصری باشد و فکر و حسی نماید و عاده که ستر
او در حالت نهایت اساطع حاصل است طبعی باشد پس هنگام اساطع طبعی مانده
عمر در بحد و روح در شغل طبعی می رسد و ستر این طبعی ستر مقصود
در اعصاب طبعی روح چنان ستر این بار می رسد و اساطع اساطع طبعی
چهارم آنکه ستر مصری باشد و اعصاب طبعی باشد و فکر بهات عادت اساطع
طبعی پس نماید پس اساطع طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی
مصری باشد و اعصاب طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی
ستر این مصری طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی
در این طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی
که طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی
صورت ستر و عود هر سه مصری طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی
کی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی
گرم ستر و طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی
چهارم ستر و طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی
روح آنها که گرم و طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی
عمر در طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی
عمر در طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی
اساطع حاصل است طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی
ستر این ستر طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی
است اصح که در طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی
است در طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی طبعی

فصل چهارم
در بیان انواع
در بیان انواع

در بیان اجزای نفس که کلام اعظم و کلام اصغر است
۹۵

مخالف ناست هر گاه که تغییر است و مثل آن است ماحود که هر یک از این هر دو
بر اساس اندر و این است که اطلاق نفس بر هر چه در عالم میماند نام آن که دانی
باشد برای چیزی یا عرضی پس اگر دانی باشد بر لفظ نوع مطلق است و اگر عرضی باشد
مورد خاصه مطلق است و تحصیل آن خاصه بالا محال است آن خاصه ماحود
است از انشاء است نفس ماحود از کیفیت حرکت سزاگشتن آن خاصه ماحود در
این حرکت و نفس ماحود از دوام آن است نفس ماحود در مطلق و سلا رآل است
و نفس ماحود از قدرت نفس و در وقت آن نفس ماحود از میان سکون آن نفس ماحود
است و نفس و اصطلاح آن که نفس ماحود از نظام حرکت در اصطلاح و ماحود
مقام آن می باشد نفس ماحود در این و بعد آنکه مستعد لال بر محال است پس که
استعدال میاید در محال دل از جهت تحت عرضی محصور شده حرارت یکی مل
دوم ماحول سیوم آن ماحول که نوی است یا صغیر و قتل حرارت از حرکات
است در این ماحول است به جهت که این ماحول ماحود ماحول ماحود
است اول اعتبارات حرکت که عظم و صغیر است دوم اعتبارات حرکت
که سیر و ایست سیوم اعتبار یکبار و حرکت یا دیگری است و این آن چو
در اصطلاح آن هر دو که هر دو است و ماحول است یا آنکه آنرا اصطلاحی میسر است
و آنکه آنرا اصطلاحی میسر نیست چهارم اعتبارات سکون و در سرعت و بطور آن ماحود
در بر اثر تفاوت است حجم اعتبار است ماحول یکی از دو حرکت یا دیگری و یا یکی از دو
سکون یا دیگری و ماحول میان آنها در آن ماحود در در در در دست ۹
و اما آنکه ماحول ماحول ماحود در آن است اول اعتبار کیفیت ماحول
ن دوم اعتبار رقم حرم آن سیوم اعتبار ماحول ماحول آن نفس ماحول
است و سیوم در آن ماحول در سیوم ماحول که در ماحول است

اسم ثنائی

طویل و بی	نصیر و بی	مستدل و بی	طویل و بی	نصیر و بی	مستدل و بی
عریف و بی	نصیر و بی	مستدل و بی	طویل و بی	نصیر و بی	مستدل و بی
طویل و بی	نصیر و بی	مستدل و بی	طویل و بی	نصیر و بی	مستدل و بی
طویل و بی	نصیر و بی	مستدل و بی	طویل و بی	نصیر و بی	مستدل و بی
عریف و بی	نصیر و بی	مستدل و بی	طویل و بی	نصیر و بی	مستدل و بی
عریف و بی	نصیر و بی	مستدل و بی	طویل و بی	نصیر و بی	مستدل و بی

و زیاده در طول و کثرت عوارض و قوه بنیاد و غیره گفته است برضت آنکه
 و مستدل بیان هر دو حالات بر اعتدال آن هر دو در عرض گفته طویل است و کثرت بر زیادتی
 و کثرت بر زیادتی طریقت و بیضی گفته عرض است بر کثرت طریقت و زیاده اولی بر کثرت
 و اعتدال بیان آن هر دو بر اعتدال آن هر دو در شاهین گفته مختص است و کثرت بر
 عوارض و مختص گفته است بر کثرت آن میان آن هر دو بر اعتدال بیان آن
 و لیکن زیاده در قوه بنیاد و بیضی طویل و بیضی شریف ما عظیم نامند بسبب توالی آن کثرت و
 کثرت حاجت است و قوت قوت و مطابقت آن و بیضی عرض آن توالی و کثرت
 زیرا که زنجیری و کثرت غلبه است و حفظ عروق و باغ عظیم نفیس است و ناقص مان هر
 بیضی و بیضی مختص یا صغیر یا مند و نماید و عرض و قوت و قوه تغییر باشد و یا توالی
 و در طول و تغییر غلبه اگر تندی و بیضی قوت قوت و مطابقت آن و ناقص مان هر دو در

[illegible]

فصل چہارم
باب اول
مسکعہ

[illegible]

مستطاب

در بیان اقسام نبض مرکب

[illegible]

است محض از حرکت ترک نماید و اگر در میان مرد و سکون و چهار حرکت و این محض حد
 بعضی است و بعضی در سخت و در اعتدال و بعضی در کرات و خواب این چیزهاست و بدانکه
 این سه است مطلق دارد و هر قیاسی بر مطلق است که قوی باشد و مطلقا لایق دیگر نباشد
 در اعتدالی در اول و اعتدالی در اوج و اعتدالی در اوسط میباشد و در میان مکنون حد اعتدالی
 و غیره است برای بلند و در قیاسی چه بود است که قوی باید در اول لایق دیگر و در غیره
 در اعتدالی در اول و غیره است محض اجزای قوی که قوی اولی مانع شده که محض دیگر را در اول
 آن قوی نماید و بعضی اجزای قوی در سبب مختلف میباشد و در سخت و در اعتدال و در سبب
 در قوی میباشد هر چه که باشد و بعضی اجزای قوی که بیشتر قوی بوده و در سبب غیره است
 بعضی دیگر از اجزای آن مانع از قوی شوند و دیگر کنند و در سخت و در قوی قوی نماید
 بیشتر از اعتدالی در اول و سایر اعتدالی قوی نماید مانند مملکت و اوج و اوسط
 که قوی نماید آن میباشد که برای کسب سایر اجزای آن قوی نماید و در اولی مانع شوند و فرق دیگر
 اعتدالی در سبب محض در تمام میباشد بیشتر و در آن سبب در تمام تمامی مملکت در اولی
 که قوی شده و آن محض محض مملکت است و سبب این بعضی برادر است و قوی است که در سبب
 طبیعت ماکه است و حرکت ماکه در حرکت حرکت مملکتی که در سبب سبب محض است
 نام شده و در سبب محض مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت
 پس مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت
 و کثیرا مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت
 اوسط و در سبب محض است در حالت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت
 که در سبب مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت
 از یک هم مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت
 قوی و در سبب مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت مملکت

در بیان اقسام بنض مرکب

۴۱۹

نصل جنیم

رشد اول
در مرکب

ماست شکل و طباقت و بس آن صفت درخت است که اندک اندک نوعی نبات
از تنبیج بنصل صمدی نماید هر تنش معنی را نامند که محسوس گردد و از آن حالتی نشاید
در این حرکات بسبب درون لوله محسوس و سلب این صفت و قوت و حدوث حالت و کما
آفت طلوتی معنی است که محسوس میگردد و آن چون که گویا محیط و کسب است
طوری که بی خود مستقل میگردد و سبب این ملک حرکت در تقدم و تاخر است مگر حرکت نماید
حرکتی از طرفین پس از رفت آن و ایجاد از رفت آن سبب صلاتات و موت آن و بعد از سیاه
در احوال با صفت عارض میگردد و تنبیج از این ارباب اختلاف در این اقسام و تاخر و توضیح و
در آنست که از جنس فشار است بلکه یک سبب آن صفت باشد و موت در آن و بنض
موت از تنبیج بر قوت است مگر آنکه اما بعد از موت در در آن صفت تراست و بعد از موت در
از استواری در صفت و در تنبیج از احوال تراست که میانه بین آن سوی تنبیج و سبب
و اگر آن مضامین را در احوال با صفت عارض میگردد و این احوال مذکور تمامی برای دلالت
مدی حال بدن سیاه یا سیاه یا سیاه است که مذکور شد و بنض متشیج یا متشیج
نموده و خلف الاحرای باشد در تقدم و تاخر در صفت مایه صفت صلاتات و در بعد از موت
است و بس آن تنبیج احوال صفت است که در وقت محیط است و باطل است که در احوال
احوال محیط است سبب این نوعی بهم رسد اما از مابین این تنبیج میگردد و در صفت صمدی
خود و در احوال غیر این خلوت بهم میرسد سبب اختلاف احوال است از تنبیج آنست که
این تنبیج که در حرکات بطریقی در احوال تمام اقسام است اگر که در تنبیج بر اید که
صفت تنبیج در حدود تنبیج باشد و در احوال حراب است که از تنبیج
نموده و از احوال صمدی است که محسوس میگردد و در احوال دیگر در صفت معلوم میگردد و در احوال
است که در احوال محسوس میگردد و در احوال تنبیج است که در احوال
هم از این آن حالت ذکر کرده و متشکل برده و خاتمه فصل جنیم در بیان این

ن
در بنض

در بیان ریه متعلقه باقسام نبض

۱۲۱

خاتمه فصل پنجم

تحقیق تر بیان کردیم که در محله حسن عالی پس از استقامت آن در عظم و مرست و در تمام
 ریه و باقی باشد از آنچه منسل از محل در دست است که احتیاج به چنین حریه احتیاج نکند که در کمال
 در سست شدن است در و طبع در دهن و تفاوت در ریه که در و در کمال در و در کمال در و در کمال در
 محل محل از ریه خارج گردد و در حالت حمل عیسای این عظیم تر و در سست تر و در سست تر و در سست تر
 در دست در و باقی باشد و در حالت حمل در چتر انگلیس بسیار در سست تر و در سست تر و در سست تر
 پس در کربان مقصود میوم در بیان احکام نبض اعراض نفسانه می
 حال آنکه خاتمه در حیوانی سبک و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در
 در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در
 مثلا در عصب در سست عظیم و در این سست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در
 در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در
 که در این حالت در کمال باشد و با آنکه در کمال در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در
 حالت حالت در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در
 حرارت و قوی در ریه در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در
 در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در
 و اما در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در
 چهارم در بیان نبض در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در
 در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در
 دوم در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در
 که در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در
 این عظیم باشد و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در
 در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در

الحکم نفس
 و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در

در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در و در دست در

ساقط میگردد و نه که شخص تازه نامور را بدست چسبید و جدا خرام دست
راست نماید و بدست که نه است بدست چسبید و از بسا بقوه دود و دایره و حال
سایه که عکس لباس بر چهره می که دیگر باشد از آن فتد و نگ لول و اسیر باید و اراد و سبک
دور باد که حله مردی می که مستحق عذاب بر آن افتد و در آن است شجاع فاسد و بسیار
در این باشد و جری گمان میگرد و نماید که پیش از آنکه طس بران حرا باید بخت را شکلی
و حرکت سار و حرکت نماید و در وقت نظر کردن و آن در آن حرکت و خشن باشد و نقل آن و هم
و ملاحظه نماید آن باشد و بداند که در آنکه سس ساع بر دل بگذرد و اعتمادی بر آن
نماید و هر که در جهات ملک آن خیر میگردد و فعل و سوب آن میکند و مخصص کو هر که کم
و گرسنه باشد و آن مضموم و در این آن علی علیه میگردد و در سر سلفات زمانی سخته و ملاحظه
بسیار کمتر از این علی علیه مترجمه و این سبب مطلق است و سبب میگردد و آب حشر حاصل
الطافی میخورد و بر آن که در سر سار و است که همان زمان که لول و نور دارد و دیگر است
ملاحظه نماید که آنها را در و مکه اندک زمانی که آمد و با نقل آن جدا گردد و در سوب بر آب
سیر بر پس ملاحظه نماید و ظاهر آن مقدار بران را که ساعت اعتدال و مفرموده
و سبب از پس اولی را بسیار گفته که سدا و یک ساعت با هم رنگ و در این بر این شیر میگرد
و اعتماد و بسیار به چرخ که هر که در این ساعت بخوری مخصص در الم که با سبب با گرم و با سبب
سر و مانند و ملاحظه بر حصل و بدویتی حکم دارد و تقدیر باید خوف نمود که در سوب آن جدا گردد
پس ملاحظه نماید و در سس ساعت که است و اگر نموده و متد سار و درت و ملاحظه نماید
سار و فی و در سول خصب بر در حصل و یا بر حصل بر خصب نموده و در سوب ماحه و در سوب و ماحه
با تصور و در سوب ماحه و ماحه و شیر گردد و اعتمادی بدو و سبب سبب خنجر در میان
آنکه استیلا و شیر بر لول بر این نماید که ملاحظه نماید که آنکه استیلا و شیر
لول با گرد و سوب و ملاحظه نماید و در سوب و ملاحظه نماید که آنکه استیلا و شیر

الحمد لله رب العالمين

[illegible]

NI

and

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در بیان رسوب اول

فصل ششم
در بیان حال و حال

[illegible]

اگر در مصداق است اما در حدیث که استثنای الحقیقه و یا بسیار باشد و اگر محال باشد که
مصداق گردد بر آنکه هرگاه در حدیث استثنای الحقیقه است اما ظاهر است که در حدیث استثنای
و در حدیث استثنای الحقیقه است اما ظاهر است که در حدیث استثنای الحقیقه است اما ظاهر است که در حدیث استثنای
که بیان آن در حدیث استثنای الحقیقه است اما ظاهر است که در حدیث استثنای الحقیقه است اما ظاهر است که در حدیث استثنای
یا باشد که در حدیث استثنای الحقیقه است اما ظاهر است که در حدیث استثنای الحقیقه است اما ظاهر است که در حدیث استثنای
نیز حدیث استثنای الحقیقه است اما ظاهر است که در حدیث استثنای الحقیقه است اما ظاهر است که در حدیث استثنای
در حدیث استثنای الحقیقه است اما ظاهر است که در حدیث استثنای الحقیقه است اما ظاهر است که در حدیث استثنای
است و باید دانست که حدیث استثنای الحقیقه است اما ظاهر است که در حدیث استثنای الحقیقه است اما ظاهر است که در حدیث استثنای
فصل پنجم در بیان اقسام مصداق است اما در حدیث که استثنای الحقیقه و یا بسیار باشد و اگر محال باشد که
مصداق گردد بر آنکه هرگاه در حدیث استثنای الحقیقه است اما ظاهر است که در حدیث استثنای الحقیقه است اما ظاهر است که در حدیث استثنای
و در حدیث استثنای الحقیقه است اما ظاهر است که در حدیث استثنای الحقیقه است اما ظاهر است که در حدیث استثنای
که بیان آن در حدیث استثنای الحقیقه است اما ظاهر است که در حدیث استثنای الحقیقه است اما ظاهر است که در حدیث استثنای
یا باشد که در حدیث استثنای الحقیقه است اما ظاهر است که در حدیث استثنای الحقیقه است اما ظاهر است که در حدیث استثنای
نیز حدیث استثنای الحقیقه است اما ظاهر است که در حدیث استثنای الحقیقه است اما ظاهر است که در حدیث استثنای
در حدیث استثنای الحقیقه است اما ظاهر است که در حدیث استثنای الحقیقه است اما ظاهر است که در حدیث استثنای
است و باید دانست که حدیث استثنای الحقیقه است اما ظاهر است که در حدیث استثنای الحقیقه است اما ظاهر است که در حدیث استثنای

در بیان خبر ماکول و مشغلات آن
۳۳۵

[illegible]

Ally!

[illegible]

علاء و بنیاد علی در دانی مستدل برین است که خدا و حرات مخلوق و سبع سام که که تمام کن
باز است سب برین بود و در هر طرف است سب سب و حاصل از اول آن او ظاهر است
کلی نفس و کبری و حجب بگردانم در گفته مخلوق است همان محاسن استانی در آن باید نفسی کسی را که نفس
و غریزی مخلوق است که در این در میان آن اگر باشد استخوان سگ و دیت با او سرگرم بود
و کسی که مخلوق و حجب است که در میان آن نفسی است که در آن استخوان است و یاد او است
آن را بدست داده و در دیت خدا و کثره اول آن نگر و در این که در میان آن که در میان آن
و ناسی است بر او نه و در حجب تمام دیت در میان آن بود و در میان آن که در میان آن
باید است که در میان آن که در میان آن که در میان آن که در میان آن که در میان آن
بر بر و در میان آن که در میان آن که در میان آن که در میان آن که در میان آن
حاج و در میان آن که در میان آن که در میان آن که در میان آن که در میان آن
آن که در میان آن که در میان آن که در میان آن که در میان آن که در میان آن
عظیم تمام را از هر حجب است که در میان آن که در میان آن که در میان آن که در میان آن
که در میان آن که در میان آن که در میان آن که در میان آن که در میان آن
در میان آن که در میان آن که در میان آن که در میان آن که در میان آن که در میان آن
است و در میان آن که در میان آن که در میان آن که در میان آن که در میان آن
مغز و دیت است که در میان آن که در میان آن که در میان آن که در میان آن که در میان آن
نفس و کثره اول آن که در میان آن که در میان آن که در میان آن که در میان آن که در میان آن
بسیار که در میان آن که در میان آن که در میان آن که در میان آن که در میان آن
و در میان آن که در میان آن که در میان آن که در میان آن که در میان آن که در میان آن
مستعد است و در میان آن که در میان آن که در میان آن که در میان آن که در میان آن
و در میان آن که در میان آن که در میان آن که در میان آن که در میان آن که در میان آن

[illegible]

[illegible]

اسماء بنت ابی بکر

[illegible]

و حضرت آن خبریت حقیقی لازم امری باشد و سخن از جانب غیرتانه خود چون تزلزل و سستی و سستی
بر جانب برود و حال و علاج آن نیست کوی که از آن درون و بیرون تمام جرب نمایند و از رو
که در آن قدری هم که انداخت باشند کند و شکم گردد و حسن و برترین و تحلیل آن گردد و عقل با پشت
نخواهاند و چند قطره رقیق در میان آن بچکانند و بعد از آن عدوت بیداری صحتی باشد که در آنند و با
به مدت ثبوت تمام عطر نماید و آن خبر بگوید و اگر برین تدبیر نشنود که در اندام پشت نخواهاند و درین دورا
به دست محکم گیرند و درین خود را بر مقتضای مسدود نماید و ثبوت به دست و صحت آن محکم می شود و مقتضای
از آن قوت بر آن تدبیر صحت و برین شش و سینه و آنچه در آن مقتضای باشد و باشد برآید و صحت است
که بعد از آن درین و تلخیص مقتضای که مقتضای است بگیرد و عقل با چاره و درین بکند و در آن خبر قوت
به دست از آن مقتضای مسدود و کثرت و آنچه از آن برآید از راه کوی و آنچه بچکیم که هر صحت محکم
نوشته که بعضی از آن چنین علت عارض گردد و هیچ تدبیر زایل می گردد و بعد از تحقیق که برین تدبیر
خود برود و مقتضای این است که چند و اندام برین برآید و مقتضای را محدود و یاد آید و تا بعد از تحقیق باشد
و تا پیش از آن غریب زایل گردد و صحت باشد پس چون عقل صاحب کل باشد برین تدبیر و در
مستحبات آن غافل نباید بود و هرگاه عقل از ضایع خبری و درین خود گردد و باشد آنچه خبر می باشد و در آن
بر آورد و دست کاری با توقف بر آورده و لابد است برین که در آن کوی و آنچه در مقتضای گردد
و فساد نماید و هرگاه سبب برین خوشگلی می باشد بچکانند و شیر و نسبت امان مناسب و درین
و درین باغ آن برآورده و درین می باشد پاک نمایند و نیز از آن بچکانند و فساد است
و با است که عارض گردد و عقل را سده افت و حد که قادر بر مقتضای باشد که با آن ششم هر سبب
و سبب آن بیشتر طرب عقلی که متراک گردد و از این علاج آن امداد کیفیت این است و هر خبر در آن
رضد و غیرت آب گرم است بر سبب آن و آنچه به بخند آید گرم و مایه و سبب آن است
به دست جلالت و آنچه خوشی و خوشی در آن هر خبر در زمان سرد و آب برای سرد باشد و آب از
بنی آن جاری باشد و عقل نماید و قتل از آن جایز نیست که آنرا عطر نماید و بر سر او دفن باشد

[illegible]

فصل ہفتم من اول مقالہ دیم ۶۷۴ در میان تدبیر حفظ صحت

[illegible]

المجلد ١٠

من دویم اور متعارف دویم ۶۹۰ در بیان معالجات

[illegible]

فن دوم از مقام دوم ۶۹۱ و بیان مطالبات

[illegible]

[illegible]

من دویم از معالجات دهم ۱۳۷۲ در بابت هر خط صحت و بیماری می باشد

ایمانی اسلام
مراجعات
و نشریات

[illegible]

فن ڊيگرم ارمقار ڊيگرم ۴۲۵ ڊيگرم معالجات

[illegible]

من دویم از معارف و معانی ۲۴ در بیان معانیات

[illegible]

بن دویم از مقام دویم در بیان معالجات

[illegible]

فصل دوم از مقاله دوم ۷۵۵ در خواص دوسه و ترکیب

زنان بچکانند و خجسته و سهل قوی کافی میبایند و چون خالص آنها با ایشانند باید که کار رفتن بر
 و موسم و عیال حبیب و بلغ نمایند تا که دامن را متعرق نسازند و چون بکوبند برگ آنرا و بپاشند
 آب آنرا و با شستند اسهال را دور و در بل لاغیر در اسهال خلطی و آلبوم و کثرت و زردی آن
 آیه رسالت آن سکنج است و باید دانست که هر نوع غلات قلیل تر است و آنجا که
 و است و از آنها واجب که بکوبند شدت اینجاست بقدر حاجت با مصلحات و جداگانه و آنچه از
 او به در مقدار شیر شرب آنرا ذکر یافت و جمیع این در احوال و اوقات استعمال میتوان نمود
 اکثر مقدار و مقدار است و بعضی آنرا زیاده و در بعضی ضحاک کمتر و آن استعمال باید نمود تا که
 بخشد و ضرر نماید فائده ششم و بیان قرانین ترکیب ^{دو} که در دوسه و سه
 بعضی مطبوعات و آنچه در حکم آنهاست مانند فقرات و بعضی چیزات و در احوال بعضی از اینها
 و معاینه و شرب و فراغ هر یک از اینها تفصیل در ذرا بدین کبر ذکر یافت و اینجا آنچه منقول
 بمطهر و در صورت است ذکر میباید به آنکه عرض بمطهر استخوان قوامی و زیاده و بیاض
 تا که است و اگر در حصول آن کمی بر وسطانیت با حاصل معضات چند ممکن گردد که بر سه سطح بدن
 بدون در وسط بر هم و لکن ابرو در هر یک است مطهر و نزدی فقر و دنیا به فقر و دنیا و در هر
 تا که آن بلخ و اتوری بپاشند و دنیا گفته اند که میباید آب گوم یا یا شامیه یا انگور و وی منحل گردد
 و در سه و آنرا بجمع اعصاب و نزدی عمل نماید و عمل مطبوعات نسبت بحیو و در و شرب است بجهت
 که اگر در آنکه در این احوال او به در فقر و دنیا است اعصاب و در فقر و دنیا و در فقر و دنیا
 مطبوعات که در هر یک است که بسیار در بدن نباشد بلکه نزدی خلط و قطع و فصل داده و با خود و رفع
 بنمایند و باعث کرب و غمش و ساد است اسهال بعد اقام عمل دیگر و در زیر اگر احوال او به در موجب و دخل
 در انشای است اما مانند و باعث اسهال یا یا میگردند و به آنکه مطبوعات بعضی مصلحات و در فقر و دنیا
 و مضرات آنجا و بعضی بیانات جمیع و بعضی مصلحات و مصلحات و بعضی مصلحات و مصلحات و مصلحات
 و مصلحات مانند مصلحات او به در فقر و دنیا و مصلحات و مصلحات و مصلحات و مصلحات و مصلحات

نصل اول از مقاله دوم ۷۹ در قراین کتبیه

بزرگی متوجه تعلق جسم آن کرده تا خطر عظیم غایب گردد و به است که بعضی مهال خط فقره خط
 اجنب از صاع نموده و تعلق شخص قطع فن خط به است به سهل قری نماید و تمسک باعث انقباض
 طبیعت گردد و در اخلال و صافی و تعلق نماید پس واجبست بر طبیب باذن که او را شخص نمود و در اخلال
 و انقباض و او به پس سهل بر آن آن استعمل نماید و بیاید دانست که ما دم که دو امر آن
 خط فاسد است ستران و دفع است با آن اضطراب نباشد و چون شروع با اضطراب نمود
 علامات است که شروع است ستران غیر فصول نموده پس اجبت که از زمان مترتبه آن گردد
 فائده دوم در بیان تدبیر شخصی که سهیل از افراد در حمل نماید و در رو بیاید است
 که بسیار است که او ای سهیل عمل بسیار نماید و آثار نهایی عمل آن از حدوث غامض و غشض
 و اگر سنگی ظاهر گردد و باید که هرگز سهل و دشواری در اضطراب نماید اگر گشت عمل آن که ما دام که از آن
 خط اجنبی غیری است که ستره امار است که ستران باید در بعضی مافوت تحمل آن باشد باید که
 جسم و قطع آن گردد و اگر باقی در ستران و قی باید و چون آثار علامات نه کرده و فائده فصل
 ظاهر گردد و او اندک طبیعت را قوت تحمل نباشد و آن به تمام مترتبه قطع و جسم آن گردد و اگر آن
 نه کرده و ظاهر گردد و در لکس و طبیعت باید به خط علامات فاسد و نیز مترتبه قطع و جسم آن گردد و اگر جسم
 نموده و با چار و ترجیحی گردد و بخوراندن آب گرم تا آنکه سرد و هیچان آورده و قی نماید و اطراف و بازو
 او را بپوشد و آب گرم نه او را بپوشد و سر خود را از او بر آید تا عرق شود و
 طبیعت مترتبه احوالی شده و اطراف و علامات جهت سهیل گردد و در عمل باز ماند و بحکم بر تن و باید در
 اطراف بپوشد و عرق آن در خواب نموده و یا ستره ششلی و امر و غریبی ششلی نیز خوردن کمک
 و یا نان خشک چنانکه در یک آن را و سبب و به ستره و اطراف یعنی بازو و پا و رانها که در ستره
 از طرف فوق شروع نمایند و با ستره آید و حکم بنده بعد یک فی الجمله و دردی به سر سخته است که
 باعث انقباض طبیعت از اسبابی اطراف است و چون اینها فائده نه بخشه طریاق فاد و حق و طریاق
 الطین را در خارج و در فاد و در ستره فی هر یک که حاضر باشند بخوراند و در فاد و در ستره

تج دویم از مقالہ دوم ۷۷۷ در بیان معانیات

[illegible]

فن دوم از معالجه دوم ۴۸۹ در میان معالجات

سوی چون موصی ای که اسفند و چوباب و جود و دت شده است و همچنین سنگام ملا و
 معالجه بخت و دگر بایست اما اگر سنده از طعام و انعام مل متلی باشد و قصد
 در آن واجب کرد و باید که انعام را مقید فرماید و لا یسیر سنده نماید و دهر سر حرج است
 تغیر سنده فی ستمانی آن فرماید بچکا که سنده متلی باشد و جود تغیر انعام نباشد اگر
 انعام متلی از فعل باشد تغیر نموده بعد از ستر است طبیعت تغیر نماید و همچنین کسی که
 هم سنده او در کی الحسری و یا ضعیف باشد و یا بصیر است در آن قول نماید یا سهل القول
 صواب باشد که در دو لیتری بصدق نماید خود شخص سنگام در آن می باشد و حل طعام سنده
 از طعام که باعث حر و عظیم و جود ملاکت است بلکه باید که تمام است حیثی بصدق اگر
 اگر بایست باشد اندک طعام بقیه جیبی بخورد و بعد از آن باید و علامات و کلام
 نفس هم سنده سندی شدی از طبع جیبی صاحب لیج است و علامات صفت آن است
 باطن و جیب در سنده و علامات کثرت تولد و صمد و ستم سنده و سهولت قول و صمد را
 حساں و غمی در سنی صمدی شود و ستمانی سر کلام جیبی مردم را صمد هم در کرد و باید که
 صاحب دکان و یا صمد را اول لغت زبان بگیرد و مارک سبب و یا در زبان مارک سبب و
 امثال ایها که طلب الراجح باشد و بسیار ترش و دوا باشد تر نموده بخورد و اگر ستم
 مرد است باشد یا در او ترش نموده یا غایب ترش نماید کلام و یا ترش صمد است و
 نماید ترش نموده بخورد و کسی را که صمد او سنده از ستم میباید باشد اولاً او را قی در سنده
 با گرم و یا سکه جیبی بقیه زبان یا سببی یا است در حاصه ستم بخورد
 و اندکی ستر است و سنده سنده نماید و بعد از صمد جهت اختلاف و ستم کلام است
 و آن امر در سنده و یا طبعی اجرم آن در بسیار بخورد و همچنین حدای دیگر بسیار تناول نماید
 و اگر سنده است صمد ضعیف باشد از معصم آنها خاصه می آید و باید دانست که قی
 با گرم و سبکی و ستم قی که صمد را طبعی باشد و اما اگر بر قی باشد قی بودن با گرم

فصل دہم از مسائل دہم ۴۰ در بیان معالجات

[illegible]

فن دویم از مقام دوم ۹۱ء در بیان معالجات

از همه مملو است چه نیز خود تر تحصیل میاید و دهند اورا فحش در زبان میهم میرسد و اگر اعتدال باشد
شود و تدارک آن با الشیخ و شکر باید نمود که با وجود نظایر تنزداد و اگر مغزیت زیاد
مطلوب شود و مراقب گشت بزغال و فریج نیز و آن غیر نرینه و غذای و از شمالی نمایند که سد
سبب مد و شش ضعیف است از نقصان جسم آن عاجز آید شعبه نهم در بیان احکام
نشیئه و نهان است که قصد ایشان در شب و در خواب باید کرد
بدانکه هرگاه که از قصد کلمات از نشیئه گشت غرض باشد و شش خود را منقلع نمایند که باید که
درگاه او در این گشاید تا حرکت منقلع که موجب انکسار خون در لایست این انجام گیرد و نیز
قصد را که هیچ گشاید تا ندویم نباید و شش گردد و اگر با وجود این مراتب که فریج نرینه سرعت مقام
باشد در زمانیت قدری تکلیف و نهان منقلع نموده باشند نه نرینه و بر آن گذارند و بالایی
آن اندازد به بند نه چیت که زیت هیچ و نهان موجب مسرعت مقام چیت است بجهت منع انکسار
لباسی آن و تکلیف بهایر خفیه که در در غزل ز عادت و فریج بطور اتفاق مانع عادت مغزیت
نیز که بسیار است که در غزل قیام عادت و مغزیت و چرک میگردد و این تدبیر را در صورت
که اگر از نشیئه در یکروز و مطلوب نباشد که با عادت چند روز و الا استیلاج یا بسیار است و در هرگاه
بیشتر ساعت نشیئه کنند و الا اگر مقصد و غرضی بجلد و در حاجت که مسرعت مقام باشد که
به این تدبیر است و بدانکه در این مضیع معینی نشیئه تمام مضیع است و هیچ حاجت و این سر
و تمام است در این مضیع نیست که در غزل زیت یا قرآن بجا است بماند و مضیع را در درون
غزل دهند و سخن آنکه یک پاک نمایند و تحریک بر مضیع اندک اند و اما نه پس به این مضیع نمایند
آید که هنگامیکه مضیع در یکروز و مطلوب باشد مقصود را از خواب باز دارند و نیز که در خواب
انفال غیبی خود تر میباشند و به این سبب محل مضیع مسرعت تمام میگردد و بمرکز این تمام مضیع
از زمینان در زیت که در آن با و بلایان سکین باشند و اگر چنین مدتی اتفاق مضیع و غزل
شدیده و اعمی شود مناسب است بر بخت جنونی نیز است از شمالی و در فصل که در آن زمان آن

فن دویم از مقاله دوم ۴۵ در بیان مسائلی

[illegible]

من دریم از مقدار دیم ۴۹ در بیان معالجات

احکام کرده و یکصد ستاد و هر دوی شش است بر دهنده باید تا که کامل دهنده آورد بهر دهنده بزرگ
 از این است دهم خود دهنده میگوید و معالجات معنی صد از معالجات سر دست و دهنده میگوید
 از این است دهنده و این یکصد شعبه دارد و دهم در بیان احکام عروق مقصود
 با این احتمال که عروق مقصود دارد و دهنده است بر دهنده است و دهنده است
 است این غیر مستقل اما در این است که طهارت است و دهنده است می نامد اول آنکه
 است بر این دهنده که دارد عروق دهنده این نام است و دیم که چون دهنده است
 طبق دهنده یکصد است این صد میگوید و استخوان دهنده بسیار چون سیوم که است
 انشا که نام دارد و دهنده است این صد میگوید و دهنده است این چهارم که است
 که معنی دهنده است این صد که میگوید و دهنده است که دهنده است این صد است
 اگر است که دهنده است و دهنده است و دهنده است و دهنده است و دهنده است
 است این نام است که دهنده است و دهنده است و دهنده است و دهنده است و دهنده است
 میگوید و دهنده است و دهنده است و دهنده است و دهنده است و دهنده است
 دهنده است و دهنده است و دهنده است و دهنده است و دهنده است
 معنی است و دهنده است و دهنده است و دهنده است و دهنده است و دهنده است
 منابع آورده مقصود که در دست است و تفصیل بنام که دارد و دهنده
 و دهنده است و دهنده است و دهنده است و دهنده است و دهنده است
 حل الی ایسی بیانی که در اول است تحت دهنده است که دهنده است
 و چون این دهنده است و دهنده است و دهنده است و دهنده است و دهنده است
 معنی که چون سر دهنده است و دهنده است و دهنده است و دهنده است و دهنده است
 آن معنی که دهنده است و دهنده است و دهنده است و دهنده است و دهنده است
 و دهنده است و دهنده است و دهنده است و دهنده است و دهنده است
 دهنده است و دهنده است و دهنده است و دهنده است و دهنده است
 دهنده است و دهنده است و دهنده است و دهنده است و دهنده است

فن اول ارمقاله دویم ۸۰۱ در بیان معالجات

[illegible]

فن دویم از مسائل دویم ۸۴۴ در بیان بهالحات

[illegible]

فصل دوم از مقاله دوم سوم در بیان تدابیر اورار

باشد و اگر نفس تمام شده باشد باید که تمام سخنان محاسب و حدی سران که خواسته بودی بخوانی
و بعد حاصل کرده و مانند ای خواسته بودی بخوانی و بعد از آن که تمام حاصل را باطن او در
مناسبت کرد آن را بخواند و بعد از آن که تمام حاصل را باطن او در
سخنان تمام در پییده و بعد از آن که تمام حاصل را باطن او در
و بعد از آن که تمام حاصل را باطن او در
هر قدر که مغلوب باشد و اگر غلبه میسر آید که بعد از آن که تمام حاصل را باطن او در
آب کی می رسد و کی می رسد که بعد از آن که تمام حاصل را باطن او در
مغلوب باشد و اگر غلبه میسر آید که بعد از آن که تمام حاصل را باطن او در
آب گرم حاصل را باطن او در
بعد از آن که تمام حاصل را باطن او در
کریس بر رید و بعد از آن که تمام حاصل را باطن او در
و نظریه و اعمال بهاء و حاصل است بر کسب و داد و بیهوده و گریز و بعد از آن که تمام حاصل را باطن او در
بعد از آن که تمام حاصل را باطن او در
موت شده و ساس نام دارد و گمان می آید که بعد از آن که تمام حاصل را باطن او در
باک که در روح جمید بسته به یک دورم که در کتب و جیم طبع نماید و طلب که هم می باشد
آنها محمود و مقداری و هم از آن می باشد و با کسب و باک کرده و به یک جیم می کسب
بخواهد و در دروس و جیم طبع نماید تا به جیم می ایستد و بعد از آن که تمام حاصل را باطن او در
آنها را در آن برید و دانش غایب بخوش آمد و آب سرد و دروش نام و در آن در آن
بر جمیع دل نماید و با خود پندی سرگشته و صورت را پیش نماید و به چاهان پس عید جبر و
ستم از فضل دوم از قرن دوم در بیان تدابیر اورار و درون مخاطره و اگر
مخاطرات و نظریات غلطی است که با داغ مندرج مکرر و اولی و ساس و ساسی و ساسی و ساسی

فہرست دوم از مقالہ دوم ۱۵۹ در صحاح

[illegible]

سید اسماعیل دہلوی

[illegible]

فن دویم از مقام دوم ۱۶۵ در بیان مسالجات

[illegible][illegible]

نہدیم از محفل دوم ۱۹۹۹ در بیان معالجات

[illegible]

من دویم از محالہ دویم ۱۷۴ در بیان محالہ

[illegible]

20

فصل دوم از مقام دوم ۴۰۶ در بیان حیات

[illegible]

فن دوم از معالجه دویم ۹۰۸ در بیان مہیات

مردم دان در کتب مذکور اند معالجات و باجماع بین نوع اعتبار از شیر خوار و در وقت سرگشت
 سر و اندازست چنانچه ذکر آنست و گوشت بسیار را یکی یا چند روز در حال خرد کردن و در جام و بر
 نوع مناسب است و علامات آنچہ آنرا خرقان ملخیم یا سر و پا بهم رسیده باشد
 غلبہ آما بر دوت و سایر علامات قبیح و سردی است علامت علاج عادت بخوردن کنند با کتب جنین و جن
 شاتر و کاسه است بخت با مسکلی در بر قرینہ کانی و ملخیم شیر دارد و اگر در عادت و کاسه کبیر که
 آنچہ است و غایب و یا اگر بید و شیر و کز چند جوش داده و نوش سلیمین بخشد و غرض از آنچہ
 با سیر باشد و فی مخرج و در وقت مرید و بر افراغ بسیار عید است و غرض از آنست که با کتب
 و در ساعت قبل از آنکه از کبیر بید و بجز است چنانچہ بر سر بار دارد و در علامت اعتبار است و غرض از آنست
 و در وقت خردی و در وقت شیر و بجز است و در وقت بجز و اگر آما و غرض از آنست که با کتب
 آنرا که در دکن بعد از مشق و بعضی بعد از نشاندن و در وقت خردی و غرض از آنست که با کتب
 مرض باشد و اگر آما و آنرا خرقان ملخیم باشد و علامات غلبہ خون با آن نیز باشد علاج آن اول
 با سلیمین است و علامت آنچہ کفوی بسیار با غلبہ ناسه است و آنرا اگر مایع باشد مقدار است
 مشغال یا با و یا اگر قه و حاجت گیرند و اگر سر و در وقت کتب باشد و غرض از آنست که با کتب
 باید و بعد از آن توجہ غلبہ نفع و سهل گماند از غلبہ نفع و مسلمات مذکور و اگر از خرقان صفرا باشد
 علامات آن علامات غلبہ صفراست علاج آن نیز ملخیم است بخور که ذکر آنست و باجماع
 بر کسی که از حرارت مزاج باشد باید که در صفحہ لکافریان و بر بسیار و نشان و با و بخورید و شاتر و
 و بخ کاسه است و تخم کاسنی از هر یک و در مثال با و در مثال بر تخمین باشد و کاسه است و در زمانه
 و در شاتر کتب و یا نشان و بعد از آن این انوار اضافہ و شفیع مذکور غایت بخت سفای و بخت
 و هر یک و در مثال کاسنی است و با کالی از هر یک و در مثال کاسنی است و با کالی از هر یک و در مثال کاسنی
 و در مثال کاسنی است و با کالی از هر یک و در مثال کاسنی است و با کالی از هر یک و در مثال کاسنی
 و در مثال کاسنی است و با کالی از هر یک و در مثال کاسنی است و با کالی از هر یک و در مثال کاسنی
 و در مثال کاسنی است و با کالی از هر یک و در مثال کاسنی است و با کالی از هر یک و در مثال کاسنی

فردی و جمعی از متفکران و حکماء ۹۰۹ در میان علمای

[illegible]

من دویم از مقالہ دوم ۹۱۱ در بیان محبات

[illegible]

مدفن دویم ارمقالا دویم 414 در بیان مساجد

[illegible]

فہم دویم از محالہ دویم ۹۲۹ در بیان مطالبات

[illegible]

درمعالجات ۹۲۲ اورام پشور

[illegible]

فائزہ دربان، ۴۲، عواقر، لاہور۔

[illegible]

حاتم در بیان ۹۳۲ فرایه مشرق

[illegible]

خاندان در بیان رسوم و قوانین مشرق

[illegible]

حائز دریاں ۱۳۶ قراہی شرف

[illegible]

حادثہ در بیان ۷۳۹ فوائد مستفیدہ

[illegible]

قائدو زمان ۹۳۰ و الزمقرو

[illegible]

خاندريان ۹۴۱ نوادسترة

[illegible]

حاته دريان ۴۲۲ نوابه مغرہ

[illegible]

حاتم درمان ۹۴۴ قوالیدستغفر

[illegible]

حائزہ درجہ اولیٰ ۱۵۲ واحد مشرق

[illegible]

[illegible]

خاندوریلان نمود نوادہ معترف

[illegible]

